

سوسیالیستی، تحت یک جمهوری دموکراتیک خلق، که ائتلاف طبقات "خلقی" در جامعه است، محور این استراتژی بود. این انقلاب، انقلاب دموکراتیک نام میگرفت. در این دیدگاه انقلاب دموکراتیک بدون شک یک انقلاب اجتماعی (مبشر روابط تولیدی نوین و رشد نیروهای مولده) بود. اگر در بدو امر پوپولیسم در ایران این درجه فراغ خاطر را داشت تا در غیاب یک نقد محکم مارکسیستی صراحتاً به ماهیت بورژوائی انقلاب خویش اذعان کند و "بورژوازی ملی و مرفقی" ای برای رهبری و بدوش گرفتن بار این "تحول تاریخاً پیشرو" بتراشد، از اواخر سال ۵۸ این صراحت لهجه به حزب رنجبران منحصر ماند و بخش اعظم جریان پوپولیستی این قشر موهوم اجتماعی را از فهرست طبقات "خلقی" خود حذف نمود و اقتصاد "خلقی" خود را با "سرمایه‌داری انحصاری دولتی خلقی" متمایز کرد. به هر رو تزئینات تئوریک بحث هر چه باشد، آن دیدگاهی که انقلاب دیگری غیر از انقلاب سوسیالیستی را موظف به رشد نیروهای مولده در ایران میداند، ماهیتاً مبلغ یک تحول بورژوا - دموکراتیک است و انقلاب اجتماعی دیگری را به غیر از انقلاب سوسیالیستی در دستور طبقه کارگر ایران قرار میدهد. انقلاب دموکراتیک پوپولیسم، یک انقلاب اجتماعی با تمام وظایف یک چنین انقلابی است. در این تردید نیست. منشأ تئوریک چنین اندیشه‌ای در چپ ایران به یکسان میتواند در آموزش‌های منشویسم که پس از مرگ لنین در مدت کوتاهی بر جنبش کمونیستی مسلط شد و جریان‌ات رویزیونیستی مدرنی که پس از آن بر این مبنا رشد کرد و نیز در "تکامل" و ولگاریزه شدن باز هم بیشتر این دیدگاه در تجربه چین جستجو شود. به این مبانی، باید "تحلیل مشخص" پوپولیسم از "شرایط مشخص" ایران، یعنی تزه‌ای "نیمه مستعمره نیمه فئودال" و "وابستگی" را نیز افزود. تا آنجائی که پوچی این "تحلیل‌های مشخص" افشاء شد، پوپولیسم ایران بی شک به تزلزل افتاد، اما دستگاه فکری و متدولوژی منشویکی و رویزیونیستی حد نهائی نوسانات موروثی پوپولیسم بحران زده را رقم میزد. در این چهارچوب محدود، پوپولیسم تنها قادر به دستکاری فهرست طبقات خلقی بود. رادیکالیزاسیون بخش اعظم چپ پوپولیست ایران تا قبل از ۳۰ خرداد ۶۰ در سطح تئوریک تنها در حذف بخش‌های دیگری از خرده بورژوازی "سنتی"، "مدرن"، "تجاری" و "روستائی" و غیره از لیست اقشار "خلقی" جلوه‌گر میشد. جرح و تعدیلی که متافیزیک "درباره تضاد" مائوتسه‌تونگ قبلاً جواز متدلوژیک آن را صادر کرده بود.

وحدت کمونیستی علی الظاهر تئوری انقلابات مرحله‌ای پوپولیست‌ها را رد میکند، ایده انقلاب دموکراتیک آنان، جمهوری دموکراتیک آنان و تا حدودی (و فقط تا حدودی) نظریه رشد نیروهای مولده قبل از سوسیالیسم را رد میکند. وک این چنین در برابر پوپولیسم سنتی ایران استدلال میکند: جامعه ایران سرمایه‌داری است و تنها یک انقلاب اجتماعی، یعنی انقلاب سوسیالیستی میتواند در آن رخ دهد. بنابراین "انقلاب ایران" نه یک انقلاب دموکراتیک، بلکه یک انقلاب سوسیالیستی است. اما این ردیه بطور اجتناب‌ناپذیری یک پیش فرض اساسی پوپولیست‌ها، یعنی

همان مبنای متدولوژیکی منشویکی آنان را با خود حمل میکند. پوپولیسیم سنتی ایران انقلاب دمکراتیک را بعنوان یک انقلاب اجتماعی (قادر به تحول در مناسبات تولید و رشد نیروهای مولده) می‌نگریست، وحدت کمونیستی نیز دقیقاً انقلاب دمکراتیک را تنها بعنوان یک انقلاب اجتماعی درک میکند و تنها به همین معنی آن را رد میکند. انقلاب دمکراتیک برای وک بالاجبار همواره نهایتاً یک انقلاب بورژوا-دمکراتیک کلاسیک است، که تنها میتواند و باید قدرت سیاسی را از طبقه فنودال به بورژوازی منتقل کند و راه توسعه سرمایه‌داری را بگشاید. رد چنین انقلابی در عصر ما دشوار نیست ایران کشوری سرمایه‌داری است و نیازی به یک انقلاب اجتماعی بورژوائی ندارد. بحث وحدت کمونیستی در برابر انقلاب دمکراتیک نیز به همین سادگی است.

و.ک با همین استدلال ساده و یک بعدی که حداکثر یک تذکر تئوریک به پوپولیسیم راست در ایران سال ۵۷ است، به سراغ تزهایی اتحاد مبارزان کمونیست و حزب کمونیست در باره انقلاب دمکراتیک می‌آید. اما این استدلال فوراً بی‌خاصیتی خود را آشکار میکند. ما هرگز انقلاب دمکراتیک در ایران را یک انقلاب اجتماعی نخوانده‌ایم. کاملاً برعکس، ما از ابتدا در مقابل جریاناتی که به انقلاب دمکراتیک در ایران وظایف یک انقلاب اجتماعی را الصاق میکردند، ایستادیم. قاعدتاً باید پرونده انتقادات "تئوریک" و.ک به مواضع ما با همین یک جمله بسته شود. اما نه، این برای وک هنوز مقدمه استدلال به مراتب مهمتری است. و.ک ادامه میدهد: اگر انقلابی اجتماعی نباشد، پس یک انقلاب سیاسی است. اگر انقلاب دمکراتیک مورد نظر حزب کمونیست یک انقلاب سیاسی است، آنگاه تلاش برای کسب قدرت و یا شرکت در قدرت، در انقلابی که (بنا به تعریف و.ک) باید قدرت را در دست طبقه حاکم اقتصادی، یعنی بورژوازی، باقی بگذارد، یک توهم پوپولیستی است. اما مشکل اینجاست که ما انقلاب دمکراتیک را یک "انقلاب سیاسی" با تعریفی که و.ک از آن و مقدرات آن بدست میدهد و با مقرراتی که برای آن وضع میکند نیز نمیدانیم. اگر وحدت کمونیستی قادر به هضم این پاسخ نیست، گناه ما نیست، بلکه باید فکری به حال جدول بندی جامع و مانع منشویکی خود بکند که از تحلیل و دسته‌بندی جامعه و انقلاب واقعی عاجز است. نکته اینجاست که ما حتی اولین کسانی نیستیم که متدولوژی منشویکی را با چنین معضلی روبرو ساخته‌ایم، انقلاب ۱۹۰۵ و موضع لنین در این انقلاب زنده‌ترین نمونه موجود است. این ما را به تمایز بعدی وحدت کمونیستی از پوپولیسیم میرساند که در آن و.ک دیگر کاملاً از راست سر در می‌آورد.

۳) پوپولیست‌ها در هر حال در قبال مساله قدرت سیاسی موضع فعالی داشتند. استراتژی آنها هر چه بود کلیه جریانات پوپولیستی خواهان تحول قدرت دولتی در جهت خاص و تشکیل نوع خاصی از دولت بودند. ایده شرکت طبقه کارگر (یا خلق) در قدرت سیاسی ناشی از انقلاب برای آنان جای سؤال نداشت. اما وحدت کمونیستی اینجا از راست با این دیدگاه مرزبندی میکند. یا دیکتاتوری پرولتاریا و یا قرار گرفتن در اپوزیسیون، و مادام که جواز تاریخی اولی صادر نشده عملاً همواره این

دومی در دستور است. این آلترناتیو و.ک است. بعبارت دیگر در مقابل ایده پوپولیستی انقلاب مرحله‌ای که پرولتاریا خود بار تمام مراحل گوناگون آنرا بدوش میکشد، و.ک ایده منشویکی انقلاب مرحله‌ای، که در آن پرولتاریا تنها در "مرحله خاص خود" مجاز به دست بردن به قدرت سیاسی است، را قرار میدهد.

تنها با حرکت از دیدگاه انقلاب مرحله‌ای منشویکی میتوان از حکم "انقلاب ایران سوسیالیستی است" به چنین استنتاج عملی راست روانه‌ای رسید. مساله قدرت سیاسی و چگونگی برخورد کمونیست‌ها به آن در یک انقلاب "هنوز غیر سوسیالیستی" محور اختلاف بلشویک‌ها و منشویک‌ها در ۱۹۰۵ بود. این همان معضلی است که و.ک را نیز چون منشویک‌ها در مقابل لنین و خط مشی بلشویکی قرار میدهد. حتی با تعبیر منشویکی از انقلاب دموکراتیک، یعنی با دیدگاه انقلاب مرحله‌ای و ماتریالیسم طبیعی تاریخی انترناسیونال دوم نیز مواضع پوپولیسم ایران در سال ۵۷ میتواند مردود اعلام شود. دان و مارتف هم اگر زنده میبودند و به ایران سرمایه‌داری می‌نگریستند، ایده هر انقلاب اجتماعی دیگری به جز انقلاب سوسیالیستی، ایده انقلاب دموکراتیک با وظیفه حل مساله ارضی، رشد نیروهای مولده و توسعه سرمایه‌داری را ایده‌ای کهنه، نادرست و غیر انقلابی ارزیابی میکردند و مانند و.ک اعلام میداشتند که "ایران سرمایه‌داری است و انقلاب ایران سوسیالیستی است". بسیار خوب، اما سؤال اساسی این است: در وضعیتی که شرایط برای انجام بلافاصله یک انقلاب سوسیالیستی آماده نیست و در شرایطی که جامعه مستقل از اراده ما و وحدت کمونیستی دستخوش انقلابات میشود، پرولتاریا باید در یک انقلاب هنوز غیر سوسیالیستی با قدرت سیاسی چه کند؟

منشویک‌ها با استناد به مناسبات تولیدی فتودالی در روسیه، پرولتاریا را از شرکت در قدرت سیاسی که به دلیل خصلت بورژوا-دموکراتیک انقلاب روسیه "حق تاریخی بورژوازی" بود باز میداشتند. منشویک امروز، وحدت کمونیستی، ایران را سرمایه‌داری میداند، و لذا به درست انقلاب بورژوا-دموکراتیک را منتفی میشمارد، اما در غیاب "انقلاب اجتماعی سوسیالیستی ایران"، همان موعظه منشویکی را با استناد به مقوله "انقلاب سیاسی" تحویل طبقه کارگر میدهد. کاراکتر انقلاب سیاسی چنان است که اجازه انتقال قدرت از طبقه‌ای به طبقه دیگر را نمیدهد. قدرت سیاسی در این انقلاب امر پرولتاریا نیست، منشویک ما ۸۰ سال پیرتر است، اما موعظه همان است.

خلاصه کنیم، تا آنجا که پا فشاری و.ک بر خصلت سوسیالیستی انقلاب اجتماعی در ایران، پاسخی به اتوپی‌های پوپولیستی در باره انقلاب اجتماعی دموکراتیک است، این استدلال کاربردی در مقابل ایده انقلاب دموکراتیک به نحوی که ما مطرح کرده‌ایم ندارد. ما انقلاب دموکراتیک را انقلابی اجتماعی نمی‌دانیم، اما نتیجه گیری و.ک از این حکم، یعنی کنار کشیدن پرولتاریا از مساله قدرت در انقلابات "سیاسی" ماقبل انقلاب اجتماعی، موضعی منشویکی و راست روانه است که در مقابل نظرات ما در خصوص شیوه برخورد پرولتاریا به قدرت سیاسی در انقلاب دموکراتیک قرار میگیرد.

انقلاب دموکراتیک ما انقلاب اجتماعی دموکراتیک پوپولیست‌ها نیست. "انقلاب سیاسی" وحدت کمونیستی نیز نیست. وظایف این انقلاب اساساً سیاسی است، و دقیقاً به همین اعتبار پرولتاریا در تعیین سرنوشت قدرت سیاسی و نوع مشخص دولتی که باید از این انقلاب ناشی شود، شدیداً ذینفع است.

“تدارک انقلاب سوسیالیستی” یا راست روی در سیاست

تذکره: “انقلاب ایران سوسیالیستی است” برای وحدت کمونیستی تنها مقدمه‌ای بر بحث اصلی است. “انقلاب ایران سوسیالیستی است”، بدون شک، اما انقلاب ۵۷ چه بود؟ “انقلاب ایران سوسیالیستی است”، اما انقلاب ۶۴ چه انقلابی خواهد بود؟ وحدت کمونیستی بالاخره باید وارد اصل مساله بشود. باید بنشیند و با صراحت و بدون پرده پوشی آلترناتیو تئوریک و عملی واقعی خود را به ایده و سیاست ناشی از ایده دموکراتیک نامیدن انقلاب ۵۷ و یا انقلاب آتی در ایران ارائه کند. اینجا دیگر وحدت کمونیستی نه از “انقلاب سوسیالیستی”، بلکه از “انقلاب سیاسی” و “تدارک انقلاب سوسیالیستی” سخن میگوید. او انقلاب ۵۷ و شرایطی نظیر آن را دوره‌هایی مینامد که میباید در آن فعالانه شرکت کرد بی آنکه “بخواهیم به خیال خود در رهبری جنبش‌های غیر سوسیالیستی قرار بگیریم”. اینجا دیگر ایده “انقلاب سوسیالیستی” تمام اهمیت تئوریک و عملی خود را از دست میدهد، به زانده نامربوطی به بحث اصلی تبدیل میشود و به همان “هدف نهائی حرکت تکاملی تاریخ” بدل میشود که هر دستگاه غیر دیالکتیکی چپ، از منشویسم قبل از لنین تا منشویسم نو ظهور استالین و متافیزیک مائوتسه‌تونگ اندیشه در برابر آن تعظیم کرده و در قاب طلائی بر بالای سر خود نوشته و آویخته است. آنچه مبنای موضعگیری تئوریک و عمل واقعی وحدت کمونیستی قرار میگیرد، نوع فعالیتی است که کمونیست‌ها به زعم ایشان باید برای آنکه جامعه و طبقه کل‌گره به انقلاب سوسیالیستی نزدیک‌تر شود در این “دوره‌ها” انجام دهند.

اطلاق “طرفداران انقلاب سوسیالیستی” به جریان‌ات لیبرال چپ از نوع و.ک یک لقب گذاری کاملاً بی مسمتاً و یا احتمالاً طنزآلود میتواند باشد. اینها، دقیقاً برعکس، معتقدند انقلاب سوسیالیستی عملی نیست و لذا تدارک آن در دستور است. “طرفداران تدارک انقلاب سوسیالیستی” نام بسیار علمی‌تری برای آنهاست. تذکره: “تدارک انقلاب سوسیالیستی” سرچشمه یک سلسله استنتاجات سیاسی، تاکتیکی، تشکیلاتی و سبک کاری است که در تمام سطوح در مقابل مارکسیسم قرار میگیرند. بی تفاوتی به امر قدرت سیاسی، سازش با احزاب بورژوا- لیبرال و پذیرش هژمونی خرده بورژوازی در این “دوره‌ها”، تقدم جبهه و ائتلاف دموکراتیک بر حزب سیاسی طبقه و استکفاف از سازمان دهی حزبی طبقه، رئوس اصلی این استنتاجات است. این خطوطی است که سیمای واقعی این جریان را ترسیم میکند.

مرزبندی تئوریک سیاسی وحدت کمونیستی با ما نیز بر همین استنتاجات باید صورت بگیرد و میگیرد. وحدت کمونیستی خود تحت زیرتیتر "اختلاف در اسم یا محتوای فعالیت؟" در رهایی شماره ۴ (دوره سوم بهمن ۶۲) مینویسد:

"بنابراین اگر کسی تصور کند ایران هم اکنون آماده انقلاب سوسیالیستی است دچار توهم است و اگر کسی آن را به ما نسبت دهد حرف مفت زده است. ما احکام فوق را به تفصیل در نوشته های قبلی - و از سال ها قبل - خود آورده ایم. پس بیائیم سر مساله. بحث بر سر این است که در کشوری مانند ایران که شرایط انقلاب سوسیالیستی در آن وجود ندارد - یعنی در مرحله تدارک است - و با علم به اینکه هیچ چیز بجز انقلاب سوسیالیستی آرمان سوسیالیسم را متحقق نخواهد ساخت، برای آماده ساختن شرایط چکار باید کرد، یعنی وظیفه ما برای دوران تدارک چیست..."

بنابراین ظاهراً در این اتفاق نظر هست که قدرت یابی طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی امری نیست که فردا منتظرش باشیم. از طرف دیگر حرکت اجتماع نیز به خاطر این عدم آمادگی طبقه کارگر متوقف نخواهد شد. پس باید دید در این حرکات و انقلاب ها چه باید کرد. تفاوت ها درست؛ اینجا و در نحوه برخورد به این مساله آشکار میشود. " (صفحه ۲۲-۲۳، تاکیدها از ماست)

میبینید که خود وحدت کمونیستی چگونه به جدل با دیدگاههای قائل به "انقلاب دموکراتیک" میروند. اختلاف بر سر "انقلاب ایران سوسیالیستی است" نیست. این تز و شعار، علیرغم همه جار و جنجالی که و.ک ضمیمه آن میکند، ظاهراً هیچ ربط مشخصی به بحث رد یا قبول انقلاب دموکراتیک ندارد. و.ک صرفاً از مخاطب (و مخالف) خود میخواهد که "واقف باشد" بر اینکه "امر سوسیالیسم بدون انقلاب سوسیالیستی امکان پذیر نیست". این اندرز توتولوژیک (این همان گوئی و هیچ نگوئی)، از نظر خود و.ک هم به بحث مربوط نیست. (وحدت کمونیستی باید براستی از ما ممنون باشد که تا اینجا سعی کرده ایم این "حرف مفت" را که گویا او بجای انقلاب دموکراتیک، انقلاب سوسیالیستی را در دستور کمونیست ها میگذارد، از زبان خام اندیشان و ساده لوحان احتمالی بیاندازیم. حرف مفتی که ما هنوز نمیدانیم چه کسی، بجز خود وحدت کمونیستی، بر سر زبانها انداخته است.)

بهر حال ما نیز با نهایت خوشنودی به سر مساله میائیم. خصوصیات "فعالیت کمونیستها در این دوره ها" چیست و چرا وحدت کمونیستی معتقد است نام گذاری برخی از این دوره ها به عنوان انقلاب دموکراتیک و لذا برنامه داشتن برای آن به همین عنوان، یک نگرش پوپولیستی است؟ چهارچوب تئوریکی که فعالیت در این "دوره ها" را محدود و مشروط و لذا معین میکند، به زعم و.ک اینهاست: اولاً؛ این دوره ها حداکثر ناظر به یک انقلاب سیاسی خواهند بود، و خصوصیات انقلاب سیاسی "بنا به تعریف" (یعنی بنا به همان تعاریف اسکولاستیک و تلهولوژیکی که قبلاً به آنها اشاره کردیم) اینست

که در آن "قدرت سیاسی نه از طبقه‌ای به طبقه دیگر، بلکه اساساً در درون یک طبقه دست بدست میشود". بنابراین قدرت سیاسی برای پرولتاریا از قبل "بنا به تعریف" یک میوه ممنوعه است. از زبان خود وحدت کمونیستی بشنویم:

"در پروسه یک انقلاب اجتماعی مناسبات تولیدی عوض میشود. در یک انقلاب سیاسی چنین نیست. در انقلاب اجتماعی (سوسیالیستی) تغییر مناسبات به مناسبات سوسیالیستی توسط طبقه کارگر انجام میگردد. بنابراین (!) حاکمیت با طبقه کارگر است. در انقلاب سیاسی چنین نیست. طبقه کارگر اکنون در وضعی نیست که بتواند بلافاصله به حاکمیت برسد. بنابراین تا زمانی که طبقه کارگر به چنین قدرتی نرسد با انقلاب های سیاسی مواجه خواهیم بود. انقلاب هایی که طی آن حاکمیت با این یا آن قشر بورژوازی یا خرده بورژوازی خواهد بود. این انقلاب ها، حرکات و جنبش ها آن قدر ادامه مییابند تا طبقه کارگر به آن درجه از رشد و سازمان دهی برسد که بتواند حاکمیت را به دست گیرد." (همانجا صفحه ۲۳ - تاکیدها از ماست)

چه کسی جرات کرده بود مساله اصلی هر انقلاب را قدرت سیاسی بنامد؟! بازی قاعده دارد و پرولتاریا، حتی اگر اجازه یافته است در این بازی شرکت کند، باید شرایط برد و باخت را بداند. قاعده بازی هم ساده است و عدول از آن خطا محسوب میشود. هر طبقه‌ای برای تغییر دادن مناسبات اجتماعی نوبتی دارد که انقلاب اجتماعی نامیده میشود، "بنابراین" هر طبقه‌ای در نوبت خود، آنجا که خود عامل تغییر مناسبات است، به حاکمیت میرسد، اما خارج از این نوبت ها، بازی با بورژوازی است که بنا به قاعده از پیشی قدرت را حفظ میکند. بنابراین پرولتاریا در این "دوره ها" نباید برای قدرت خیز بردارد، دست و پای کسی را لگد کند، "انقلاب سیاسی چنین نیست"، طی این انقلاب ها حاکمیت با این یا آن قشر بورژوازی یا خرده بورژوازی خواهد بود". و البته برای دلگرمی پرولتاریا اضافه میشود که بازی آنقدر ادامه خواهد یافت که نوبت او هم برسد!

ثانیاً، به این ترتیب مارکسیست ها نمیتوانند جز در موقعیت یک اپوزیسیون قرار بگیرند، در غیر اینصورت رابطه آنها با طبقه کارگر، که در این آپارتاید تئوریک از ورود به عمارت قدرت سیاسی محروم شده است، گسسته خواهد شد و به نوکران و همبازیان بورژوازی بدل خواهند شد. سبک مبارزه مارکسیست ها بناگزیر اپوزیسیونی است، یعنی باید تأثیرات خود را از خارج دولت - و تا آنجا که دولت ابزار سرکوب طبقاتی است، از پایین و از زیر دست و پای دولت - از طریق طرح مطالبات و خواسته های اقتصادی و فرهنگی و تحمیل این خواستها به جریانات بورژوائی به کرسی بنشانند، جریاناتی که بهر حال دولت، یعنی ابزار عمده اعمال قدرت سیاسی، را بدون نقض اصول "علم مارکسیسم" و یا لجبازی با "تاریخ" تحویل گرفته اند. نیروی تحمیل کننده نیز (اگر نخواهیم از فراکسیون "مترقی" ای در خود دولت بورژوائی جدید سخن بگوئیم و به قول خود وحدت کمونیستی دموکراسی را از او "گدائی کنیم"، باید ائتلاف وسیعی از کل نیروهائی باشد که این اهداف و

مطالبات (البته غیر سوسیالیستی) را میپذیرند و حاضر به پاسداری از آنند. این مطالبات شامل برخی فرم‌ها برای بهبود اوضاع طبقه کارگر، و مطالبات سیاسی-دموکراتیک معینی، نظیر آزادی بیان و مطبوعات و غیره است. تذکر مهم وحدت کمونیستی در بعد سیاسی است. مطالبات سیاسی کمونیست‌ها نباید تا حد مطالبه نوع مشخصی از دولت با شرکت کارگران (تا چه رسد به قیام برای استقرار چنین دولتی) ارتقاء یابد. زیرا این دیگر به معنای پا فراتر نهادن از امکانات «تئوریک و تاریخی» یک انقلاب سیاسی خواهد بود. نباید اغوای قدرت دولتی، قبضه کردن آن و یا شرکت در آن، و ایده دخیل شدن در اعمال قدرت از بالا شد، زیرا این همان سحری است که استوارترین و روشن‌بین‌ترین احزاب کمونیستی راه هر قدر که پراتیک گذشته و برنامه موجودشان انقلابی و مارکسیستی باشد، یک شبه به خر سواری الکن و بی‌اراده بورژوازی تبدیل میکنند. دلیل این امر نیز واضح است. درست حدس زده‌اید، دولت «بنابه تعریف» ابزار اعمال قدرت سیاسی طبقه‌ای است که لحاظ اقتصادی حاکمیت دارد. و تفسیر اسکولاستیک و بورژوا پسند این حکم اینست که دولت برای طبقه‌ای «رزو» میشود که در مناسبات اقتصادی حاکم است یا قرار است بشود. در «انقلاب سوسیالیستی تغییر مناسبات سوسیالیستی توسط طبقه کارگر انجام میشود بنابراین حاکمیت با طبقه کارگر است». در «انقلاب سیاسی» اما «چنین نیست». در انقلاب سیاسی بورژوازی در قدرت اقتصادی باقی میماند و لذا دولت «بنا به تعریف» در خدمت او عمل میکند، بافت و حزب تشکیل دهنده‌اش هر چه باشد:

«اگر نیروهای چپ در این میان نقشی دارند، در همین محدوده است. تشخیص این است که این انقلاب‌ها هنوز انقلاب طبقه کارگر نیستند ولی طبقه کارگر در آنها شرکت خواهد کرد [و.ک.ا.ز.پیش از قول او اعلام میکند که کاری به مساله قدرت سیاسی نخواهد داشت!] اگر آنها هنری دارند در جهت دادن به نحوه شرکت و زدودن توهم هاست... کوشش نیروهای چپ باید بر این مبنا باشد که طبقه کارگر و علی‌الاصول نیروهای چپ، اپوزیسیون رژیم بعد از انقلاب سیاسی باشند و نه شرکاء موقت در قدرت! که چپ به سمت بدیل واقعی شدن حرکت کند نه خر سواری ماندن. نه عامل ایجاد توهم. مبینید که بین دید ما که می‌خواهد چپ اپوزیسیون بعد از انقلاب باشد با آنها که - مضحک است - با تأکید بر اینکه طبقه کارگر عقب افتاده است می‌خواهند با لطایف الحیل شریک قدرت آینده باشند چقدر تفاوت است. هر دو می‌گوئیم طبقه کارگر آماده کسب قدرت نیست ولی یکی نتیجه می‌گیرد که ما به نیابت او در حکومت بورژوازی شرکت میکنیم و دیگری می‌گوید ما میکوشیم حال که برای کسب قدرت آماده نیست، لااقل تبدیل به اپوزیسیون متشکل پس از انقلاب شود. در راه بدیل شدن گام بردارد. خود را برای انقلاب‌های بعدی در موضع بهتری قرار دهد.

می‌بینید که تفاوت بسیار است. اگر مبنا قدرت یابی چند عنصر «چپ» باشد، راه اول درست است. سریعتر هم هست. ولی اگر مبنا تکرار شکست طلبانه «عدم آمادگی طبقه کارگر» به منظور توجیه

سازش نباشد و قصد کمک به آماده شدن طبقه کارگر باشد راهی به جز راه دوم میان بر زدن به تاریخ است.

پس اگر میگوئیم انقلاب اجتماعی ایران انقلاب سوسیالیستی است و سایر انقلاب‌ها سیاسی هستند این نه به معنای فردا انقلاب سوسیالیستی کردن است و نه به معنای آخ آخ کردن به انقلاب‌های سیاسی. این به معنای نفی دیدگاه‌های سازشکارانه است که سوسیال دموکراسی را با قالب چپ حلقه میکند. (همانجا صفحه ۲۵-۲۶، تأکید از ماست)

پائین تر به این نکته میپردازیم که چرا وحدت کمونیستی بجای برخورد با مساله واقعی جمهوری انقلابی و حکومت موقت انقلابی با شرکت و هژمونی طبقه کارگر، ترجیح میدهد بحث خود را در مقابل نوعی مخالفین میلرانیست فرضی (شرکت چند عنصر چپ در کابینه بورژوازی و یا سازشکاری سوسیال دموکراتیک در قالب چپ) فرموله و عرضه کند. قصد ما در اینجا اساساً تأکید بر نقش اپوزیسیونی است که و.ک در انقلاب سیاسی برای "چپ" (که قاعداً منظورش کمونیست هاست) قائل است و این واقعیت که این نقش از محرومیت بنا به تعریف "طبقه کارگر از قدرت سیاسی، در دوره انقلاب سیاسی" استنتاج شده است.

و بالاخره ثالثاً، این تمهیدات "چپ" در اپوزیسیون، امکان میدهد تا پروسه تدارک انقلاب سوسیالیستی، یعنی پروسه "کمک به تسریع اعتلای آگاهی" در جو دموکراتیک ناشی از انقلاب سیاسی و در پناه سیر ائتلاف‌های پاسدار دموکراسی در احزاب اپوزیسیون، و یا حتی در صورت اعاده اختناق با روشن شدن ماهیت بورژواها و خرده بورژواها، با سهولت بیشتری به پیش رود و لذا شرایط ذهنی قبلاً آماده شده در جوامع دیگر، در اوضاع و احوال ایران به درجه بیشتری "ماتریالیزه" شود و شرایط "عینی" انقلاب اجتماعی بیش از پیش فراهم شود:

"اگر ما و شما و سایر کمونیست‌ها رسالتی داریم، اگر در آموزش توده‌ها نقشی داریم، و اگر ادعای رهبری کمونیست‌ها را میکنیم، همه در این است که نه دنباله روی توده‌ها - توده‌های ناآگاه، توده‌هایی که خواست سوسیالیستی ندارند- شویم، این کار را دیگران - غیر کمونیست‌ها - به خوبی میتوانند بکنند و میکنند. نقش ما این نیست که در یک جنبش غیرسوسیالیستی به خیال خود رهبر شویم و بعداً به توده‌ها فوائد سوسیالیسم را درس بدهیم. این کار به خواب و رویا بیشتر شباهت دارد تا به واقعیت. این کار به کودتا بیشتر شبیه است تا انقلاب. نقش ما، رفقا، این است که شرایطی را فراهم کنیم که توده‌ها در تجربه روزمره‌شان به نفی سرمایه داری برسند. از پیدایش توهم‌های جدید جلوگیری کنیم." (نقد نظرات ا.م.ک صفحه ۱۹۰ - ۱۸۹)

“وظایف ما برای دوران تدارک” چیست

... میگوئیم باید اولاً سازماندهی و تبلیغ و ترویج کرد. در کلیات همه موافقتند... ولی تکیه اصلی را در این مقاله بر بخش دوم میگذاریم. شرکت در حرکت ها، جنبشها، قیامها و انقلابهای سیاسی از موضع تدارکاتی انقلاب سوسیالیستی. توضیح میدهیم، و این توضیح را بر این مبنا میگذاریم که اصرار بر تفکیک انقلابهای سیاسی و اجتماعی به چه علت است. (رهائی ۴، دوره سوم صفحه ۲۳). [این مبنا را در صفحات قبل عیناً از همان صفحه ۲۳ نقل کرده ایم یعنی همان ایده “در انقلاب سیاسی چنین نیست.”]

... این ها [انقلاب های سیاسی] انقلاب طبقه کارگر - به معنی اخص - نیستند ولی بخشی از انقلاب آن را که یک پروسه طولانی است میسازند. طبقه کارگر بطور عمده در جریان این انقلاب ها و حرکت های اجتماعی است که آموزش میبندد. نقش نیروهای چپ کمک به جمع بندی این تجارب است. کمک به اثبات این امر در عمل است که نه این یا آن جناح بورژوازی، بلکه همه جناح های آن - و منجمله خرده بورژوازی دشمن طبقه کارگردند...

گفتیم طبقه کارگر با شرکت خود در این انقلاب های سیاسی میآموزد و علاوه بر آن در روند کار تأثیر میگذارد. پشتوانه توده ای و موجودیت فعال این طبقه یا بخش هایی از آن موجب کسب امتیاز یا امتیازهایی هرچند محدود و موقتی میشود. این بخشی از کار است. بخش دیگر تجربه مستقیم ماهیت جناحها - و همه جناح های - بورژوازی است و در اینجا تبلیغ و ترویج نیروهای چپ - قبل از انقلاب، در دوران انقلاب و بعد از انقلاب - نقش بسیار مهمی دارد. این آموزش همراه با تجربه عملی میتواند طبقه کارگر را به این اعتقاد برساند که به جز خودش هیچ طبقه و قشر دیگری، هیچ مذهبی و لامذهب دیگری برای او خدمت نخواهد کرد. در چنین وضعی، و با شرکت در حرکات اجتماعی از چنین زاویه ای و صرفاً از چنین زاویه ای است که طبقه کارگر مراحل مختلف تدارک را طی خواهد کرد. در غیر اینصورت این نیرو چیزی جز ملعبه این یا آن جناح نخواهد بود.” (همانجا صفحه ۲۴-۲۵)

میبینید که برای وحدت کمونیستی “حکم انقلاب ایران سوسیالیستی است” مقدمه چه استنتاجات تاکتیکی فوق العاده راست روانه و پاسیفیستی ایست. انقلاب ایران سوسیالیستی است چون انقلاب اجتماعی دیگری در ایران سرمایه داری ممکن نیست. لذا ما حداکثر با انقلابات سیاسی مواجهیم که محدودیت های تاریخی خاص خود را دارد. از جمله اینکه قدرت در این انقلابات در دست بورژوازی باقی میماند، زیرا بورژوازی در یک انقلاب سیاسی سلطه خود را حفظ میکند. در انقلاب سیاسی قدرت نمیتواند به پرولتاریا منتقل شود. بنابراین هر گونه تلاش برای کسب قدرت توسط طبقه کارگر، یا کمونیست ها، میان بُر زدن غیر عملی و تخیلی به تاریخ محسوب میشود و نتیجه ای جز

تبدیل کمونیست‌ها به ابزار تثبیت حاکمیت بورژوازی در بر ندارد. وظیفه کمونیست‌ها باقی ماندن در اپوزیسیون و "ندارک انقلاب سوسیالیستی" است. مطالبات کمونیست‌ها از انقلاب نباید به مطالبه نوع مشخصی از دولت با شرکت طبقه کارگر ارتقاء یابد. حداکثر دستاورد از یک چنین انقلابی برای طبقه کارگر آنست که در "تجربه روزمره‌اش" به "نفی سرمایه‌داری" برسد و امتیازات "جزئی و موقتی" را به بورژوازی حاکم تحمیل کند. اگر کارگران و کمونیست‌ها در انقلاب شرکت میکنند بخاطر آنست که اولاً این انقلاب منبع آموزش طبقاتی است و ثانیاً تنها در صورت شرکت میتوانند چشم به همان امتیازات جزئی و موقت داشته باشند. مساله قدرت سیاسی در این انقلاب نمیتواند و نباید جایی در تاکتیک‌های طبقه کارگر داشته باشد!

این آلترناتیو تئوریک، سیاسی و تاکتیکی واقعی وحدت کمونیستی در مقابل ایده انقلاب دموکراتیک است. این چکیده ایده "شرکت فعال" در این "دوره‌ها" است. اگر وحدت کمونیستی ایرادی به ایده انقلاب دموکراتیک دارد اینست و نه این حکم درست که "انقلاب اجتماعی ایران سوسیالیستی است". در چنین دیدگاهی ایده انقلاب سوسیالیستی تنها برای تحقیر "انقلاب سیاسی" وارد بحث میشود تا محدودیت‌های این انقلابات را خاطر نشان کند. تمامی الگوها و مبانی "ندارک انقلاب سوسیالیستی"، نه از انقلاب سوسیالیستی، بلکه دقیقاً از انقلاب سیاسی و محدودیت‌های تاریخی و مفهومی آن استنتاج شده‌اند. اشاره به "انقلاب سوسیالیستی ایران" در این دیدگاه نه برای رادیکالیزه کردن انقلاب سیاسی واقعاً موجود، بلکه اتفاقاً برای توضیح ضرورت محدود کردن عمل رادیکال در یک چنین انقلابی صورت میگیرد. مساله قدرت سیاسی، شرکت پرولتاریا در قدرت، امتیازات "کلی و غیر موقت" و غیره جزء ظرفیت‌های "انقلاب سوسیالیستی ایران" است، مبارزه برای اینها در یک انقلاب غیر سوسیالیستی نمیتواند در دستور باشد. سوسیالیست انقلابی از نوع وحدت کمونیستی با این گنجینه تحلیلی "بطور کلی رادیکال" است اما بطور مشخص همواره رفرمیست، لیبرال و از لحاظ سیاسی کم توقع از آب در می‌آید. "بطور کلی سوسیالیست" است، اما بطور مشخص، بطور واقعی، بدنبال آن احزاب بورژوائی کشیده میشود که حاضر باشند در فدای رسیدن به قدرت آن "امتیازات موقت" را از او دریغ نکنند. "بطور کلی" خواستار دیکتاتوری پرولتاریاست، اما بطور مشخص، بطور واقعی، طبقه کارگر را از دخالت در سرنوشت قدرت سیاسی برحذر میدارد. "بطور کلی" خود را منافع طبقه کارگر مینامد، اما بطور مشخص، بطور واقعی، سر از اردوگاه بورژواها در می‌آورد.

لازم است تا این خط مشی منشویکی را به تفصیل بیشتری افشاء کنیم و در مقابل، معنای واقعی انقلابیگری پرولتری، در شرایطی که جامعه دستخوش انقلابات هنوز غیر سوسیالیستی است، را مجدداً تأکید کنیم.

لنینیسم و جبرگرایی وحدت کمونیستی

واضح است که آنچه ما با آن مواجهیم یک دترمینیسم (جبرگرایی) اقتصادی تمام عیار است. در "مارکسیسم" وحدت کمونیستی، اقتصاد و مناسبات اقتصادی خصلت انقلاب را تعریف میکنند. خصلت انقلاب، آینده قدرت سیاسی را از پیش رقم میزند. پرولتاریا، البته اگر تحت رهبری داهیانیه چنین مارکسیست‌هائی قرار بگیرد، در انقلاب از این حکم تئوریک و این "ضرورت تاریخی" از پیشی، بدون چون و چرا تبعیت میکند. کمونیست در این مکتب فاتالیستی کسی است که علم تبعیت از این "قوانین" و "جداول" و "ضرورت"ها را آموخته باشد.

وحدت کمونیستی چنین "کمونیستی" است. البته نه اولین و نه آخرین آنهاست. انترناسیونال دوم و منشویک‌ها سردمداران این تفسیر دترمینیستی از تاریخ بودند، انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه یکی از مقاطع برجسته جدال مارکسیسم انقلابی با این جبرگرایی اقتصادی بود، و درست همین انقلاب ۱۹۰۵ است که مچ وحدت کمونیستی را نیز باز میکند و پیشقراولان واقعی سیاستی را که او امروز به کمونیست‌های ایران پیشنهاد میکند می‌شناساند.

انقلاب ۱۹۰۵ با هر انقلابی در عصر ما تفاوت دارد. هر الگوسازی از این انقلاب نادرست است. بسیل خوب اما، مساله بر سر متدولوژی است، که تابع شرایط مشخص نیست. وحدت کمونیستی نیز به انقلاب ۱۹۰۵ می‌پردازد (بی آنکه از جانب ما به الگو سازی متهم شود) تا حقانیت متدولوژی خود را با استناد به عملکرد و شیوه برخورد لنین و بلشویک‌ها به این انقلاب بهتر به ثبوت برساند. اما در همان گام اول با تناقضاتی جدی روبرو میشود. "حسن شهرت لنین" و "فوائد ابراز وفاداری به لنین" بیش از آنست که اجازه بدهد وحدت کمونیستی از این تناقضات به رد لنین و بلشویک‌ها برسد. بنابراین باید این تناقضات را به نحوی توجیه کند. این تناقضات کدامند و وک چگونه به حل آنها نائل می‌آید؟

وحدت کمونیستی مُصّر است که جامعه روسیه در ۱۹۰۵ یک جامعه سرمایه‌داری بود. اما "مشاهده" میکند که لنین نه تنها به امکان بروز یک انقلاب دموکراتیک در این جامعه قائل است، بلکه بر دموکرات نامیدن انقلاب ۱۹۰۵ پافشاری نیز میکند. "انقلاب دموکراتیک در جامعه سرمایه داری" این اولین تناقضی است که وحدت کمونیستی باید برای خود حل کند. وک بهر حال به دلالتی که پائین تر به آن میرسیم ایده انقلاب دموکراتیک را از لنین در ۱۹۰۵ می‌پذیرد و بهر نحو آنرا هضم میکند. اما باز "مشاهده" میکند که برخلاف توقع تئوریک او، لنین مُصّرانه خواهان آن است که پرولتاریا در این جنبش غیر سوسیالیستی رهبر شود، و نه فقط این، بلکه همراه با اقشار و طبقات دیگری یک دولت انقلابی، یک رژیم جمهوری، تشکیل دهد. "کسب قدرت و شرکت در دولت انقلابی در یک انقلاب غیر سوسیالیستی"، آنهم بدون ترس از تبدیل شدن به "خر سوار" بورژوازی. این

تناقض دوم است. چه باید کرد؟ یک جبرگرای اقتصادی باید ریشه این تناقضات را در "ویژگیهای اقتصاد روسیه" جستجو کند. وحدت کمونیستی نیز چنین میکند. او در "متدولوژی لنین" تعمق میکند و بالاخره بخشی از مشکل را با تحریف این متدولوژی و با تنزل دادن لنین به یک دترمینیست اقتصادی تمام عیار، که گویا نقطه قدرتش درک درست او از خودویژگی اقتصاد روسیه بوده است، حل میکند. (مسائل "متفرقه" ای هم نظیر "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان"، یعنی ایده "جدول شکن" دیکتاتوری دو طبقه، بهر حال غیر قابل توجیه باقی میماند که بالاخره وحدت کمونیستی را ناگزیر میکند نیشی هم به خود لنین بزند).

نقطه قدرت و ویژگی متدولوژی لنین به زعم وحدت کمونیستی اینست که او "استراتژی انقلاب" را از "شکل بندی اقتصادی و اجتماعی" جامعه استنتاج میکند، و بنابراین ویژگیهای برخورد خارج از "قاعده" لنین به انقلاب ۱۹۰۵ باید بر مبنای درک خاص او از این ویژگیهای عینی اقتصاد روسیه توضیح داده شود.

"اینک بهتر است بطور خلاصه ببینیم که لنین با چه روشی به تبیین استراتژی انقلاب روسیه پرداخته است و آیا اگر ما هم همان روش را در پیش گیریم، الزاماً به همان نتایجی در مورد ایران خواهیم رسید که وی در باره روسیه بدان دست یافت؟

برخلاف همه کسانی که امروز نقطه حرکت خود برای تبیین محتوای انقلاب ایران را گفته‌های لنین در باره انقلاب روسیه قرار میدهند، لنین از همان اوان فعالیت سیاسی خویش اعلام داشت: "ما معتقدیم که سوسیالیست‌های روسیه باید تئوری مارکس را به خصوص توسط خودشان تکامل دهند" زیرا این تئوری فقط مبین آن اصول رهنمودی عامی است که در هر وضع خاص به گونه‌ای متفاوت شمول مییابند، در انگلستان طور دیگری تا در فرانسه، در فرانسه طور دیگری تا در آلمان و در آلمان طور دیگری تا در روسیه (جلد ۴، صفحه ۲۱۸). (نقطه نظرات ام.ک، فصل سوم، بخش اول، متدولوژی لنین صفحه ۱۵۶)

وحدت کمونیستی آنگاه اعلام میکند که "لنین همواره این "طور دیگر" را در خاطر داشت و بحث را به نحوی ادامه میدهد که خواننده تصور کند لنین اینجا از "شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی" ویژه روسیه سخن میگوید و این "طور دیگر"، یک "طور دیگر" اقتصادی است. پائین‌تر منظور لنین از این "طور دیگر" را با رجوع به همان مقاله مورد استناد و.ک (برنامه ما، جلد ۴ کلیات آثار) توضیح میدهم، اما ابتدا لازم است هنوز وحدت کمونیستی را در این کنکاش اقتصادی همراهی کنیم:

"لنین همواره این "طور دیگر" را در خاطر داشت و همواره روش مارکس را در تحلیل‌های خویش بکار گرفت. روش مارکس چه بود؟ (مشکل دو تا شد!) به طور خلاصه این بود که وی در کاپیتال ۱ از خلال تحلیل مشخص سرمایه‌داری انگلستان و به عبارت دقیقتر و به قول لوکاچ از خلال تحلیل

روابط درونی کارکرد کارخانه انگلیسی، مفهوم تئوریک شیوه تولید کاپیتالیستی را تدوین کرد. اما شیوه تولید به خودی خود الگوی "نابی" است که در جهان واقع وجود ندارد، یعنی به شکل ناب وجود ندارد، و به همین خاطر است که مارکس برای تئوریزه کردن آن به تحلیل موضع مشخصی میپردازد که کل اجتماعی مرکب تاریخاً متعین بوده و متشکل از ترکیب و همبافتگی چندین شیوه تولیدی ناب میباشد که یکی از این شیوه‌ها بر سایرین فراتعیّن دارد. مارکس با تحلیل مناسبات مشخص موجود در "عالم اصغر کارخانه انگلیسی" به تعریف تجربی- صوری از عالم اکبر- یعنی جهان سرمایه‌داری دست مییابد که دارای قوانین عام و شاملی است که در هر "عالم اصغر" دیگر "طور دیگری" شمول مییابند. معهدا باید توجه داشت که تعریف یک شیوه تولیدی در یک شکل‌بندی اجتماعی، هرگز با تعریف خود این شکل‌بندی معادل نیست و مارکس هم هرگز چنین گمانی نداشته است. فی‌المثل در شکل‌بندی اجتماعی کاپیتالیستی، شیوه تولید کاپیتالیستی وجه غالب را تشکیل میدهد و نه تمامی وجه آن را. از سوی دیگر روابط تولیدی موجود در این شکل‌بندی نیز صرفاً و خالصاً کاپیتالیستی نیستند و بالاخره ایده‌های موجود در جامعه هم تنها ایده‌های بورژوائی نیستند. به عبارت دیگر ما در هر شکل‌بندی متصف به کاپیتالیستی با همسائی کاپیتالیسم و شیوه‌های ماقبل آن از سوئی و آمادگی شرایط مادی تولید سوسیالیستی، البته به درجات مختلف روبرو هستیم." (همانجا صفحه ۱۵۷)

آیا واقعاً توضیح متدولوژی لنین و روش او در انقلاب ۱۹۰۵ اینقدر پیچ و تاب، مغلق گوئی و ابهام تراشی میخواهد؟ اگر بنا باشد وحدت کمونیستی به زور الفاظ لنینیست قلمداد شود و از روی تناقضات روشنی که در ابتدای این بخش طرح کردیم ببرد، آری میخواهد و بیش از اینها هم میخواهد! بگذارید تحریفات، سوء تعبیرها و قلنبه‌گوئی‌ها را یک به یک بشکافیم و اقتصادگرای آشنایمان را از زیر استتار الفاظ بیرون بکشیم.

۱) لنین در گفته فوق اصلاً و ابداً به این "طور دیگر" اقتصادی‌ای اشاره نمیکند. اگر نویسنده وحدت کمونیستی نقل قول فوق را از جزوه‌های کلمات قصار چاپ رویزیونیستها، (که معمولاً قرار است برای تجدید نظر در مارکسیسم از متقدمین اتخاذ سند کنند) استخراج نکرده باشد، قاعدتاً مقاله ۵/۴ صفحه‌ای "برنامه ما"، که بند نقل شده از آن است، را خوانده است. در اینصورت باید بینهایت غیر مسئول و از وجدان علمی متعارف بدور باشد که چنین تفسیری را بار این پاراگراف کند. این مقاله با نقد تزئلات ایدئولوژیکی بخش هائی از "سوسیال دموکراسی بین‌المللی" در این سالها که مارکسیسم را غیر قابل شمول و ناکافی ارزیابی میکردند، آغاز میشود (پاراگراف اول)، لنین سپس تأکید میکند که بر "موضع تئوریک مارکسیستی" ثابت قدم است و در توصیف این موضع، تحلیل مارکس از سرمایه‌داری، استثمار کار مزدی، تمرکز سرمایه و تولید بزرگ، مبارزه طبقاتی، جایگاه

پرولتاریا و اهمیت حزب طبقه کارگر را خاطر نشان میکند و نتیجه عملی آموزش‌های جهان شمول و قابل تعمیم مارکس را چنین جمع‌بندی میکند:

«مارکسیسم روشن ساخت که [وظیفه واقعی یک حزب سوسیالیست انقلابی طرح پردازی برای اصلاح جامعه نیست، موعظه به سرمایه داران و اعوان وانصارشان برای بهبود وضع کارگران نیست، بلکه سازماندهی مبارزه طبقاتی پرولتاریا و رهبری این مبارزه است، مبارزه‌ای که هدف نهائی آن تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و سازماندهی یک جامعه سوسیالیستی است.» (برنامه ما، کلیات انگلیسی، جلد ۴، صفحه ۲۱۱، تأکید در اصل)

لنین آنگاه می‌پرسد:

«آیا هیچ چیز جدیدی توسط «نوسازان» عربه‌کش این تئوری که اینروزها اینهمه سر و صدا به راه انداخته‌اند و به گرد برنشتاین متشکل شده‌اند، اضافه شده است؟ مطلقاً هیچ... آنها به پرولتاریا هیچ شیوه تازه‌ای در مبارزه نیاموخته‌اند. آنها تنها عقب نشسته‌اند. تکه پاره‌هایی از تئوریهای عقب مانده را وام گرفته‌اند و به پرولتاریا نه تئوری مبارزه بلکه تئوری سازش را موعظه میکنند.» (همانجا، صفحه ۲۱۱)

پس اولاً محور بحث این مقاله، که لنین شناسان وحدت کمونیستی زحمت فهمیدن آن را بخود نداده‌اند، اتفاقاً تأکید بر «شمول مارکسیسم، دفع تزلزلات تجدید نظر طلبان و تکرار احکام پایه‌ای و قابل تعمیم تئوری مارکس است. ثانیاً، اگر در این مقاله صحبتی از درافزودن بر مارکسیسم در میان باشد، منظور نه تحلیل شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی ویژه این یا آن جامعه، بلکه راه جدیدی برای مبارزه است. اما نقل قول خارج از متن وحدت کمونیستی چگونه در مقاله مزبور طرح شده است:

«دفاع از یک چنین تئوری‌ای، که تا آنجا که دانش مان اجازه میدهد به حقانیت آن معتقدیم، در مقابل تعرضات و تمهیداتی که برای تحریف آن انجام میشود، به معنای آن نیست که با هر گونه انتقاد دشمنی می‌ورزیم. ما تئوری مارکس را چیز کامل و خدشه ناپذیری نمیدانیم. برعکس، معتقدیم که این (تئوری) تنها سنگ بنای علمی را نهاده است که سوسیالیست‌ها اگر میخواهند از زندگی عقب نمانند، باید آن را در جمیع جهات بسط دهند. ما معتقدیم که تدقیق مستقل تئوری مارکس برای سوسیالیست‌های روسیه حیاتی است. زیرا این تئوری تنها مبین اصول عامی است که بطور مشخص، در انگلستان طور دیگری تا در فرانسه، در فرانسه طور دیگری تا در آلمان و در آلمان طور دیگری تا در روسیه، عملی میشود. بنابر این ما با کمال خوشنودی در نشریه خود فضائی به مقالات مربوط به مسائل تئوریک اختصاص میدهیم و از همه رفقاً دعوت میکنیم تا آزادانه مسائل مورد اختلاف را مورد بحث قرار دهند.» (همانجا صفحه ۲۱۲)

پس بحث "طور دیگر" که ظاهراً قرار است محور متدولوژی لنین باشد، در این مقاله صرفاً تبصره‌ای است که از روی احتیاط ذکر میشود تا مبادا دفاع سرسختانه لنین از حقانیت و "شمول" مارکسیسم به معنای مخالفت او با "هر نوع انتقاد" و هر نوع تدقیق تئوری مارکسیسم تعبیر شود.

لنین سپس خود وارد مبحث ویژگی‌های شرایط روسیه و تاثیرات آن بر مبارزه پرولتاریای سوسیالیست میشود. متأسفانه سخنی از شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی ویژه روسیه، همسانی شیوه‌های تولید، بازخوانی کاپیتال در عالم اکبر روسیه و غیره در میان نیست، سخن تماماً بر سر ضرورت ارتقاء مبارزه برای دموکراسی تا حد یک انقلاب است. لنین در همین مقاله ۴ صفحه‌ای پایه‌های تئوریک بحث انقلاب دموکراتیک ۱۹۰۵ را طرح میکند بی آنکه حتی یک بار بطور جدی وارد یک تحلیل اقتصادی شود. مساله برای او مساله دموکراسی است. ویژگی‌ای که برای روسیه برمی‌شمارد، استبداد است (بی آنکه لازم بداند در این سطح استدلال حتی پایه مادی استبداد در "شکل‌بندی اجتماعی روسیه" را ذکر کند). برای لنین وجود استبداد معادل با ضرورت مبارزه انقلابی برای دموکراسی و لذا جا باز کردن برای انقلاب دموکراتیک در تاکتیک‌های پرولتاریا است:

"آن مسائل اساسی که در کاربست برنامه مشترک تمام سوسیال دموکراتها به روسیه مطرح میشوند کدامند؟ قبلاً گفتیم که جوهر این برنامه سازماندهی مبارزه طبقاتی پرولتاریا و رهبری این مبارزه است که هدف آن تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و برقراری جامعه سوسیالیستی است. مبارزه طبقاتی پرولتاریا شامل مبارزه اقتصادی (علیه سرمایه‌داران منفرد یا گروه‌های مختلف سرمایه‌داران برای بهبود اوضاع کارگران) و مبارزه سیاسی (مبارزه علیه دولت برای بسط حقوق مردم، یعنی برای دموکراسی، و برای بسط قدرت سیاسی پرولتاریا) است. برخی سوسیال دموکرات‌های روس (...) مبارزه اقتصادی را به مراتب مهمتر مبینند و کمابیش تا آنجا پیش میروند که مبارزه سیاسی را به آینده کمابیش دوری احاله کنند. این موضع مطلقاً نادرست است. ... فراموش کردن مبارزه سیاسی بخطر مبارزه اقتصادی به معنای انحراف از بنیادی سوسیال دموکراسی بین‌المللی است. این به معنای فراموش کردن آنچه‌ی است که تمام تاریخ جنبش کارگری به ما می‌آموزد [تا اینجا هنوز لنین اصول پایه‌ای و "شامل" مارکسیسم را تکرار و تاکید میکند، در ادامه این بحث به ویژگی روسیه می‌رسد... هیچ مبارزه اقتصادی نمیتواند بهبود پایداری برای کارگران ببار آورد، یا حتی نمیتواند خود در ابعاد وسیعی سازمان داده شود، مگر آنکه کارگران از حق تشکیل آزادانه میتینگ‌ها و اتحادیه‌ها، چاپ مطبوعات خود، و انتخاب نمایندگان خود برای مجلس‌های ملی برخوردار باشند، همانطور که در آلمان و تمام کشورهای دیگر (بجز ترکیه و روسیه) از آن برخوردارند. برای به کف آوردن این حقوق باید دست به مبارزه سیاسی زد. در روسیه نه فقط کارگران، بلکه تمام شهروندان از حقوق سیاسی محرومند. روسیه یک سلطنت مطلقه و نامحدود است... طبقه کارگر روسیه یوغی دوگانه بر گردن دارد، توسط سرمایه‌داران و مالکان ارضی چپاول و غارت میشود و برای آنکه از مبارزه او علیه

اینها ممانعت شود، پلیس دست و پایش را میندند، دهانش را میدوزد و هر تلاشی برای دفاع از حقوق مردم سرکوب میشود. هر اعتصابی علیه سرمایه‌داران به این منجر میشود که ارتش و پلیس به جان کارگران انداخته شوند. هر مبارزه اقتصادی ضرورتاً مبارزه‌ای سیاسی میشود و سوسیال دموکراسی باید هر دو را با هم در یک مبارزه واحد طبقاتی پرولتاریا بطور جدائی ناپذیری ترکیب کند. اولین و مهمترین هدف چنین مبارزه‌ای باید به کف آوردن حقوق سیاسی باشد، به کف آوردن آزادی سیاسی... طبقه کارگر روسیه میتواند به تنهایی مبارزه اقتصادی و سیاسی خود را به پیش برد حتی اگر هیچ طبقه دیگری به کمک او نیاید. اما در مبارزه سیاسی کارگران تنها نیستند. ... هنگامی که طبقه کارگر پرچم این مبارزه را برافرازد، از همه سو به او باری خواهد شد. سوسیال دموکراسی روس خود را در رأس همه رزمندگان راه حقوق مردم، در رأس همه مبارزان راه دموکراسی قرار میدهد و شکست ناپذیر خواهد بود. این نظرات بنیادی ماست." (همانجا صفحات ۲۱۴-۲۱۲)

این توضیح روشن و صریح درباره "ویژگی روسیه" و تأثیر آن بر "استراتژی انقلاب پرولتری" را با آن مبهم گوئی‌های اقتصادی و آن تظاهر به ژرف اندیشی مقایسه کنید. اگر کسی صادقانه دنبال توضیح شیوه برخورد لنین به انقلاب ۱۹۰۵ است، اگر کسی میخواهد بداند لنین چرا از انقلاب دموکراتیک در جامعه سرمایه‌داری سخن میگوید، اگر کسی میخواهد علل رهبر شدن در جنبش‌های غیر سوسیالیستی، در "رأس همه مردم" توسط پرولتاریا را درک کند، آنگاه همین ۵/۴ صفحه برای او کافی خواهد بود. همین ۵/۴ صفحه برای درک شیوه برخورد حزب کمونیست ایران، به مساله انقلاب دموکراتیک نیز کافی خواهد بود. اما وحدت کمونیستی حقایق روشن را به کلمات مطمئن درباره "همسائی شیوه‌های تولید" و "عالم اصغر کارخانه انگلیسی" و "فراعتین این با آن شکلبندی در کل اجتماعی مرکب" میفروشد. مقاله لنین را میخواند تا برای خود جوازی برای عبور به قلمرو اقتصاد و "استنتاج همه چیز از اقتصاد" (که او آن را با مارکسیسم اشتباه گرفته است) بیابد. مقاله لنین را میخواند، تا حتی آنجا که او متدولوژی‌اش، تحلیل مشخص‌اش از مبانی انقلاب همگانی در روسیه و اعتقادش به ارزش دموکراسی برای مبارزه کارگران را در ۵/۴ صفحه به روشنی توضیح میدهد، دو خط و نیم در توجیه دترمینیسم اقتصادی‌اش بیابد، که متأسفانه نمی‌یابد.

۲) در حاشیه بد نیست این را هم از وحدت کمونیستی بپرسیم: اگر متدولوژی لنین در درک او از شکلبندی اقتصادی و اجتماعی "طور دیگر" کشورش معنی میشود، چرا در مورد خود وحدت کمونیستی یک جمله "ایران سرمایه داری است و لذا انقلاب آن سوسیالیستی است" و یک تعریف از پیشی و اختیاری در باره مقدرات انقلابات سیاسی، برای تبیین "استراتژی انقلاب ایران" (و در واقع نداشتن استراتژی برای انقلاب ایران) کفایت میکند؟! آیا زمان آن نرسیده است که شما نیز تئوری "تدارک انقلاب" را به چیزی بیشتر از جمع عددی یک حکم بدیهی با یک تعریف کتابی دست دوم

متکی کنید؟ آیا زمان آن نرسیده است که تئوری “تدارک انقلاب” نیز به نوعی تحلیل “شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی” خاص سرمایه‌داری در ایران مرتبط شود؟

۳) بهر حال باید به‌همراه اقتصاددانان محترم‌مان بحث را ادامه بدهیم. لنین وحدت کمونیستی نه تنها اقتصاد روسیه، بلکه اساساً خود ماتریالیسم تاریخی و نقد اقتصادی مارکس بر سرمایه‌داری را نیز “طور دیگری” می‌بیند. لازم است یکبار دیگر قسمت دوم گفته‌های و.ک را که فوقاً نقل کردیم بخاطر آوریم: بحث “عالم اصغر و اکبر”، “همسائی‌ها” و “فراتعین‌ها” را. این برآستی “طور دیگری” در تعبیر کاپیتال مارکس است.

اولاً شیوه تولید سرمایه‌داری برای مارکس ابداً مفهوم نامتعین و پیوندی‌ای که و.ک به او نسبت می‌دهد را ندارد. مارکس به صراحت از سرمایه‌داری به عنوان شیوه تولیدی‌ای که تمام مقولات و مفاهیم پیشین را دگرگون میکند و به آن محتوای نو می‌بخشد، یاد میکند. فصل‌های مهمی در کاپیتال و تئوری‌های ارزش اضافه به این اختصاص داده شده است که محتوای نوین و کاپیتالیستی مقولات و پدیده‌های کهنه‌ای نظیر پول، بهره، اجاره، مبادله، کار صنعتگران، خدمات شخصی، کار دهقانان و غیره توضیح داده شود. مارکس از بقای شیوه‌های کهنه تولیدی در کنار شیوه تولیدی نوین کاپیتالیستی سخن می‌گوید، اما “فراتعین” کاپیتالیسم برای او دقیقاً به این معناست که سرمایه‌داری قبل از الغاء و امحاء کامل این اشکال کهنه تولیدی و قبل از کسب کنترل کامل بر پروسه فیزیکی کار در آنها، به‌رحال محتوای آنها را دگرگون میکند. بنابراین سرمایه‌داری ابداً، تأکید می‌کنیم ابداً، شیوه تولیدی‌ای مرکب از شیوه‌های تولیدی “ناب” (بخصوص “ناب”) و در حال همسائی نیست. برعکس، یک شیوه تولید مسلط است که اشکال کهنه تولید را در خود ادغام می‌کند تا نهایتاً از میان بردارد. “همسائی شیوه‌های تولیدی ناب” تحریف مارکسیسم و تحریف نقد جامع مارکس از جامعه سرمایه‌داری و خصوصیات و دامنه عمل سرمایه است.

ثانیاً، وحدت کمونیستی بهبوده قبل از مارکس لوکاچ را درباره مارکس خوانده است. این فرمول‌بندی که مارکس با تحلیل مناسبات مشخص کارخانه انگلیسی، یک تصویر انتزاعی و صوری و یک “مدل اقتصادی” از کل سرمایه‌داری به دست داده است، یک آموزش آکادمی‌های بورژوائی در خصوص اقتصادیات مارکسیستی است. کاملاً برعکس، آنچه تجربیدی و صوری است (و آنها هم نه در تمام فصول سرمایه) “عالم اصغر کارخانه انگلیسی” است و آنچه کاملاً عینی و مشخص است “عالم اکبر” سرمایه‌داری و قوانین حرکت آن است. وحدت کمونیستی بخود زحمت نمی‌دهد که بپرسد چگونه اساساً میتوان پروسه گردش را که جزء لاینجزای تحلیل سرمایه است در “عالم اصغر کارخانه انگلیسی” مشاهده کرد تا چه رسد به تحلیل آن. چگونه ارزش، ارزش اضافه، کار اجتماعاً لازم، تعدد سرمایه و رقابت، مبادله و ارزش مبادله، ارتش ذخیره کار، افزایش ترکیب ارگانیک کل سرمایه اجتماعی، باز تولید گسترده و امکان و شرایط توازن بخش‌های تولید، تحول ارزش اضافه به اشکال

سود و بهره، اجاره، عملکرد سرمایه های ربائی و تجاری، واسطگی (Mediation) قیمت های تولید میان ارزش و قیمت بازار، نرخ سود متوسط و عمومی، گرایش نزولی نرخ سود، و بطور خلاصه هر چیز بجز پروسه فیزیکی کار، را در "عالم اصغر کارخانه" میتوان یافت و بیرون کشید؟ حتی یک نگه ساده به فرمول عمومی سرمایه و یا حتی جمله آغازین سرمایه، تعبیر مکانیکی وحدت کمونیستی از آنچه در کاپیتال مورد بحث و تحلیل قرار گرفته است را افشا میکند. تبیین شیوه تولید سرمایه داری از درون "عالم اصغر کارخانه انگلیسی" انسان را در بهترین حالت به ریکاردو می‌رساند نه مارکس.

اما وحدت کمونیستی در توضیح متدولوژی لنین چه نیازی به این افاضات و پیچ و تاب خوردن‌ها داشته است؟ پاسخ روشن است. در وهله اول میکوشد تا توجهی اقتصادی برای برخورد غیر کتابی لنین به انقلاب ۱۹۰۵ پیدا کند. میکوشد تا ویژگی متدولوژی لنین را به ویژگی اقتصاد روسیه کاهش دهد. ثانیاً، وحدت کمونیستی ناگزیر است چنان ویژگی‌ای برای اقتصاد روسیه برترشد تا به نتایج دوگانه و متناقض و لذا به توجیه تناقض امکان بدهد. لذا و.ک بحث را ژرف‌تر میکند و التقاط را تا خود تئوری مارکس حمل میکند. او میکوشد تا مفهوم شیوه تولید را نامتعیین کند، یا به عبارت دیگر آن را ملقمه‌ای از شیوه‌های تولیدی "تاب" متفاوت جلوه دهد تا بتواند در حرکت از اقتصاد به در انقلاب ۱۹۰۵ برای خود و "لنینی" که ابداع کرده است، به استنتاجات سیاسی‌ای به همان درجه نامتعیین و التقاطی برسد. "لنین" ابداعی وحدت کمونیستی بر مبنای این تنوع اشکال تولید و "همسائی" آنها جای زیادی برای مانور و تناقض گوئی پیدا میکند. بر این مبنا میتوان ادعا کرد که "متدولوژی لنین" چیزی بیشتر از درک صحیح مشخصات اقتصاد روسیه در ۱۹۰۵ نیست و تا آنجا که به متدولوژی باز میگردد لنین نیز مانند و.ک سیاست را تمام و کمال از اقتصاد نتیجه گرفته است و اگر ویژگی‌ای در کار است، اگر لنین به نتایجی متفاوت در برخورد به انقلاب دموکراتیک و مساله قدرت سیاسی در این انقلاب می‌رسد، ناشی از ویژگی اقتصاد روسیه است. همانطور که پائین‌تر خواهیم دید، وحدت کمونیستی در توضیح این ویژگی‌ها به دو عامل "غلبه سرمایه‌داری" و "بقایای فئودالیسم" انگشت می‌گذارد. اگر لنین انقلاب را (برخلاف انتظار و.ک) علیرغم غلبه سرمایه‌داری "دموکراتیک" میدانند، بخاطر "بقایای فئودالیسم" است. و اگر با وجود این طبقه کارگر را (باز برخلاف فتوای و.ک) به شرکت در دولت انقلابی و برخورد فعال به مساله قدرت سیاسی فرامیخواند، بخاطر "غلبه سرمایه‌داری" و نتیجتاً "جنبه سوسیالیستی" انقلاب ۱۹۰۵ است که در آن "زیرها" عمل میکند. همسائی شتر و مرغ در اقتصاد روسیه قرار است موضعگیری شترمرگی وحدت کمونیستی را (در چسباندن خود به لنین) توجیه کند. همین و بس. دوگانگی موجود در بطن اقتصاد روسیه، دوگانگی میان شیوه برخورد لنین در انقلاب ۱۹۰۵ با جداول متافیزیکی وحدت کمونیستی را برطرف میکند. ابراز وفاداری وحدت کمونیستی به لنین، آبروی وحدت کمونیستی و متدولوژی دترمینیستی منشویسم هر سه به نحوی تأمین میشوند.

وحدت کمونیستی پس از تعریف کلی متدولوژی لنین به کار بست آن در انقلاب ۱۹۰۵ میرسد. بر مبنای درک این "همسائی"ها در اقتصاد روسیه، "لنین" کوکی وحدت کمونیستی قادر میشود تا با چابکی تمام میان خطوط سیاسی و طبقاتی مختلف در روسیه ۱۹۰۵ (که آنها نیز مانند وحدت کمونیستی و "لنین" او منافع خاصی را دنبال نمیکرده اند و تنها شایق بوده اند که نتایج سیاسی درستی از اقتصاد روسیه گرفته شود) بلغزد بی آنکه به هیچیک اصابت کند:

"بطور کلی می توان مضمون مجادلات لنین با سه جریان مذکور را چنین خلاصه کرد:

۱- در رابطه با خلقیسم: ماهیت شیوه تولیدی مسلط بر شکلبندی اجتماعی روسیه چیست؟ در این شکلبندی کدام طبقه تاریخاً اهمیت بیشتری دارد و آیا میتواند نقش رهبری را در انقلاب روسیه بر عهده بگیرد." (نقد نظرات ام.ک، صفحه ۱۶۰)

توجه میکنید که مساله حساسی است. رهبری انقلاب را بنا بر متدولوژی وحدت کمونیستی باید طبقه ای به عهده بگیرد که بنا بر شکلبندی اجتماعی روسیه "تاریخاً" اهمیت بیشتری دارد (حدس زده بودیم!). حال اگر خلقیون بتوانند به لنین ثابت کنند که جامعه روسیه آنچنان شکلبندی اجتماعی ای دارد (مثلاً فئودالی است و یا کمون های زراعی نقش برجسته ای دارند) که بهر حال قشر دهقانی را از "اهمیت تاریخی" درجه یکی برخوردار می سازد، آنگاه "لنین" با آن متدولوژی دترمینیستی ای که و.ک برای او تراشیده و نحوه ای که سؤال فوق فرموله شده است، گریزی از این نخواهد داشت که از منافع طبقه خود بگذرد و رهبری را بنا به جبر اقتصادی دو دستی تحویل ایشن بدهد. برای لحظه کوتاهی نفس در سینه وحدت کمونیستی و "لنین" او حبس میشود. اما جای نگرانی نیست، "لنین" معتقد به "همسائی شیوه های تولیدی ناب" راه خروج را از قبل مهیا کرده است. اینجا جایی است که باید بر جنبه های کاپیتالیستی اقتصاد تأکید شود. لنین و.ک بر توسعه سرمایه داری در کشاورزی روسیه، رشد پرولتاریای صنعتی و تسلط شیوه تولید کاپیتالیستی انگشت میگذارد و تکلیف خود را با خلقیون روشن می کند (ر.ک به همانجا صفحات ۱۶۲-۱۶۰).

اما در این صورت چرا نباید انقلاب سوسیالیستی بی درنگ در دستور باشد (سؤالی که قاعدتاً هر هوادار وحدت کمونیستی با آموزشی که از سازمان گرفته است فوراً باید از خود بپرسد)؟ باز هم ویژگی اقتصادی روسیه. حال باید به آنسوی الاکلنگ اقتصاد پرید. حال باید بر جنبه های فئودالی اقتصاد تأکید کرد. بخاطر حل نشدن مساله ارضی، ناموزونی اقتصاد و بقای شیوه های تولید کهن، عدم تطابق روبنای سیاسی فئودالی (تزاریسیم) با زیربنای اقتصادی، که بورژوازی را در اپوزیسیون قرار میدهد و بالاخره از این رو که "پرولتاریا در مبارزه خود برای سوسیالیسم با دشمن بلاواسطه ای روبروست که بورژوازی نیست (!) بلکه تزاریسیم است" (همان بحث "تضاد عمده" مائوئیست ها)، انقلاب روسیه بطور بلاواسطه نه سوسیالیستی که سیاسی یا دموکراتیک است" (صفحه ۱۶۷). پس

بالاخره قائل بودن به امکان پذیری و مطلوبیت انقلاب "دموکراتیک" در جامعه "سرمایه داری" کفر نیست، مشروط بر اینکه انسان از حسن شهرت لنین برخوردار باشد و جامعه مملو از "همسائی شیوه‌های تولیدی ناب!"

بهر حال این تأکیده‌های اخیر به این معناست که لنین و.ک به شدت به مارکسیسم علنی نزدیک شده است:

"لنین همصدا با مارکسیسم علنی معتقد است که شیوه تولید کاپیتالیستی در رابطه با شیوه‌های تولیدی سابق که هم اینک در بافت اجتماعی روسیه باقی مانده‌اند، مترقی و به لحاظ تاریخی انقلابی میباشند، یعنی در خارج ساختن اقتصاد روسیه از زیر سرواژ نقش مهمی ایفا میکند." (صفحه ۱۶۲، تاکید در اصل)

"لنین" و.ک چگونه خود را از این همسوئی با مارکسیسم علنی خلاص میکند؟ الهه اقتصاد چگونه به مدد او میشتابد؟ توضیح وحدت کمونیستی در این زمینه بسیار بسیار گویاست. گویا از آن رو که اولاً آنچه اساساً در توضیح این نکته اخیر فراموش میشود، هرگونه اشاره‌ای به آن مقدمه چینی‌ها در براه استنتاج استراتژی انقلاب از تحلیل اقتصاد روسیه است و ثانیاً، و.ک بدون آنکه خود متوجه باشد سرنخی به متدولوژی لنین بدست میدهد:

"اما لنین فقط در مورد فوق و در اثبات سرمایه داری بودن روسیه به خلقیون، با مارکسیسم علنی توافق دارد و به هیچوجه نتایج سیاسی آنها را قبول ندارد [چرا؟ بر مبنای کدام متد؟] در واقع مارکسیسم علنی اغلب با ارجاع دادن به "کاپیتال" میکوشد تا برتری و انقلابی بودن سرمایه‌داری را به اثبات برساند. اما این اثبات را منحصرأ علیه خلقیون انجام داده و نقش انقلابی بورژوازی را از آن نتیجه میگیرد. جدل لنین با مارکسیسم علنی به این نتیجه میرسد که: هر چند تکامل سرمایه‌داری در روسیه در حال حاضر پدیده‌ای است مترقی، معهدا به هیچوجه نمیتوان گفت [باز بر مبنای کدام متد؟] که بر این اساس باید منافع طبقات تحت استثمار تابع منافع طبقه حامل کاپیتالیسم (یعنی بورژوازی) گردد. و لنین برخلاف مارکسیسم علنی که میخواهد پرولتاریا را دنباله‌رو بورژوازی بسازد، بر استقلال و پیشگامی پرولتاریا تأکید میورزد. جدل لنین در این رابطه در مبارزات تئوریک بعدی وی علیه منشویسم به اوج خود رسید." (همانجا صفحه ۱۶۲، تأکیدات و پرازنها از ماست)

"لنین" و.ک در پاسخ به خلقیون بر جنبه کاپیتالیستی اقتصاد روسیه انگشت گذاشته بود، در پاسخ به مساله انقلاب سوسیالیستی فوری، عقب ماندگی اقتصادی و اشکال اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری را یادآور شده بود، اما در پاسخ به مارکسیستهای علنی دیگر به هیچگونه استدلال اقتصادی رجعت نمیکند، بلکه صرفاً میگوید "نتایج سیاسی‌تان را نمیپذیریم" و "نمیخواهم پرولتاریا دنباله‌رو بورژوازی شود". این مرزبندی‌های اخیر از کجای متدولوژی ابداعی وحدت کمونیستی درآمده است؟ کدام

“همسائی شیوه‌های تولیدی ناب” و کدام “طور دیگر” در “عالم اکبر روسیه”، این نمیخواهم و نمیپذیرم صاف و ساده را توضیح میدهد؟ اگر شیوه تولیدی و “همسائی”ها و “فراتین”هایش چگونه میبود، لنین “میخواست و میپذیرفت”؟ و تازه این آن مرزبندی اساسی و مهمی است که به قول خود وحدت کمونیستی محور مجادلات آتی و بسیار پر اهمیت لنین با منشویسم است. اگر متدولوژی “استنتاج استراتژی انقلاب از “شکل‌بندی اجتماعی” و یا به عبارت ساده تر “استنتاج سیاست از اقتصاد”، نمیتواند مرزبندی لنین با مارکسیسم علنی و به طریق اولی مرزبندی بلشویسم و منشویسم را توضیح بدهد، آنگاه باید به دنبال متدولوژی دیگری در لنین گشت، زیرا اختلافات بلشویسم و منشویسم مهمترین مساله‌ای است که برای درک شیوه برخورد لنین در انقلاب ۱۹۰۵ باید به آن پرداخت. به این مساله باز میگردیم. هنوز لازم است تفسیر وحدت کمونیستی از لنین را قدری بیشتر دنبال کنیم.

مساله‌ای که هنوز باقی مانده است، مساله برخورد لنین به قدرت سیاسی در انقلاب ۱۹۰۵ است. روشن است که این یک انقلاب سوسیالیستی نبود. وحدت کمونیستی نیز خود این انقلاب را یک انقلاب “دموکراتیک یا سیاسی” میخواند. در این صورت چرا لنین از یک جمهوری و دولت انقلابی، با شرکت طبقه کارگر سخن میگوید؟ چرا او به این حکم تئوریک و لاجرم قابل تعمیم وحدت کمونیستی که پرولتاریا در انقلاب سیاسی و “دموکراتیک” باید در اپوزیسیون بماند، صحنه نمیگذارد و از تبدیل شدن به آلت دست بورژوازی نمیراسد؟ وحدت کمونیستی این حرکت “پوپولیستی” لنین را چگونه توجیه میکند؟

وحدت کمونیستی مینویسد:

“پرولتاریا به منظور رفع موانع سیاسی مبارزه خویش برای سوسیالیسم با تزاریسیم می‌جنگد، بنابراین این وحدت عمل تاکتیکی پرولتاریا و بورژوازی در بطن خود و از هم اکنون حاوی تضادی استراتژیک است: پرولتاریا به محض آنکه بخواهد آخرین ضربه را بر تزاریسیم وارد آورد، با بورژوازی که میخواهد بلافاصله قدرت سیاسی را در چنگ بگیرد مواجه خواهد شد، و بنابراین پرولتاریا ضرورتاً ضربه خویش (یا ادامه ضربه خویش) را بر بورژوازی وارد خواهد آورد، یعنی جنبه دموکراتیک انقلاب را به جنبه سوسیالیستی آن اعتلا خواهد بخشید.” (صفحه ۱۶۶)

این دیگر یک لجبازی منشویکی است. وحدت کمونیستی سر حرف خود ایستاده است. پرولتاریا تنها هنگامی میتواند بسوی قدرت دست دراز کند که انقلاب ویژه او، یعنی انقلاب سوسیالیستی در دستور باشد. در یک انقلاب سیاسی پرولتاریا نباید و نمیتواند چنین کند. حال اگر لنین برعکس این عمل کرده، حتماً حکمتی داشته است و آن حکمت جز این نیست که درست در همان دقیقه قیام، در همان لحظه‌ای که بالاخره کسی باید دولتی را اعلام کند، سر بزنگاه انقلاب وارد جنبه

سوسیالیستی اش میشود و جواز کسب قدرت پرولتاریا از جانب منشویسم صادر میشود! البته خود لنین هرگز چنین تبیینی از مساله بدست نداده است. اگر چنین میبود قاعداً دولت ناشی از انقلاب که اینچنین ناگهان جنبه سوسیالیستی اش رو آمده است، چیزی جز دیکتاتوری پرولتاریا نمیتوانست تعریف شود حال آنکه لنین "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" را دولت ناشی از این "ضربه" به تزاریسم میدانند. قاعداً اگر چنین میبود دیگر صحبتی از "مترقی بودن" رشد کاپیتالیستی جامعه نمیتوانست در میان باشد. در هیچ کجای جدل های لنین با منشویسم، که درست بر سر همین مساله کسب قدرت است، اعتلای ناگهانی جنبه دموکراتیک انقلاب به جنبه سوسیالیستی آن آنهم در حین و به محض بالا رفتن دست پرولتاریا برای ضربه زدن به تزاریسم، بعنوان یک استدلال و یا حتی یک ایده گذرا هم نیامده است. این ذهن منشویکی و ک است که مساله را تنها باین صورت میتواند برای خود توجیه کند. وحدت کمونیستی به غرابت این تحلیل خود آگاه است و لذا فوراً لاله میدهد:

"جنبه سوسیالیستی؟ آری جنبه سوسیالیستی انقلاب روسیه. و این جنبه دقیقاً بدین دلیل وجود واقعی دارد که شیوه تولید کاپیتالیستی دارای واقعیت و تسلط در شکلبندی اجتماعی روسیه است." (صفحه ۱۶۶ تاکید در اصل است)

چقدر قابل پیش بینی! بار دیگر "غلبه سرمایه داری" بداد رسید. افسوس که لنین این استدلال اقتصادی را در آستین نداشت تا پاسخ منشویکها را در مورد ضرورت شرکت سوسیال دموکراسی در دولت موقت انقلابی به این شیوه "منسجم" و لابد "مارکسیستی" (چون همه چیز را به "اقتصاد" ربط میدهد!) بدهد!

اما مساله "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" چه میشود. همانطور که گفتیم لنین این حکومت "دموکراتیک" را هدف تاکتیکی انقلاب در قبال قدرت سیاسی میدانست و نه دیکتاتوری پرولتاریا را. حال آنکه در تحلیل وحدت کمونیستی به ناگزیر همزمان با سقوط تزاریسم دیکتاتوری پرولتاریا سر بلند میکند. اینجا دیگر وحدت کمونیستی راهی برای چسباندن خود به لنین پیدا نمیکند و ناگزیر است بجای توجیه این فرمولبندی، آن را "اصلاح" کند و بالاخره "متدولوژی لنین" را با تبدیل او به تروتسکی سال ۱۹۳۹ به کمال برساند:

"ما ضروری میدانیم که به یک ایراد متدولوژیک از نقطه نظر اصطلاحی که لنین بکار برده است (!) اشاره کنیم و آن اصطلاح "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" و به عبارت دیگر وارد کردن مفهوم دیکتاتوری دو طبقه است." (انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک، صفحه ۴۷)

"شرایط مختلفی میتواند وجود داشته باشد که همکاری طبقاتی پرولتاریا و دهقانان را در این یا آن نوع انقلاب ضروری کند. انقلاب در شرایطی که مساله ارضی حل نشده و هنوز دهقانان اکثریت

جامعه را تشکیل می‌دهند، انقلابی خواهد بود با شرکت پرولتاریا و دهقانان... تسخیر قدرت سیاسی نقطه‌ای در سیر همکاری پرولتاریا و دهقانان و نقطه آغاز مبارزه پرولتاریا علیه دهقانان (به مثابه یک طبقه) است. مرحله آغازین پس از تحقق کسب قدرت سیاسی در پروسه انقلاب سوسیالیستی - در جوامع عقب مانده سرمایه‌داری که انجام وظایف دموکراتیک در رابطه با زحمتکش‌ان غیر پرولتر اقل فقی‌ر دهقانان از تکالیف اصلی است - را مرحله دموکراتیک انقلاب سوسیالیستی می‌نامیم."

"دیکتاتوری دو یا چند طبقه تناقض در لفظ و در معناست. حکومت چند طبقه ممکن است ولی این حکومت پس از تلاشی نظام کهن، بناچار باید در خدمت پدیداری یک نوع مناسبات تولیدی قرار گیرد. تعدد نمایندگی طبقات در حکومت به معنای تعدد جهت حرکت جامعه در آن واحد نمی‌تواند باشد! دولتی که بر ویرانه تلاشی شده فئودالیسم بوجود خواهد آمد... نهایتاً یا جامعه را در جهت برقراری سرمایه‌داری و یا سوسیالیسم هدایت خواهد کرد... این دولت یا ابزار اعمال قدرت طبقه سرمایه دار است و یا ابزار اعمال قدرت پرولتاریا و بعبارت دیگر در تحلیل نهائی یا مبین دیکتاتوری پرولتاریا و یا سرمایه‌داران است. دیکتاتوری هر دو بی معنی، بی پایه و غیر ممکن است." (همانجا ص ۵۲)

این گفته وحدت کمونیستی گواه درکی آکادمیستی از دولت و یک جلوه دیگر تقلیل‌گرائی اقتصادی مبتدل اوست. او دیکتاتوری دو طبقه را از لنین نمی‌پذیرد، چون هر طبقه از اقتصاد خاصی دفاع میکند و لذا هر دولت ناگزیر باید از اقتصادیات خاصی حمایت کند. این حرف بطور کلی در یک مقیاس زمانی گسترده درست است، اما در دوره‌های انقلابی دولت دیگر نه فوراً و بلاواسطه ابزار تحقق "اقتصادیات" خاص، بلکه ابزار تثبیت مناسبات سیاسی خاصی است (۴). تکامل دولت ناشی از انقلاب به دولت متکی به اقتصاد (یعنی دولت متعارف) یک پروسه کم یا بیش طولانی است که نتیجه آن را مبارزه نیروهای زنده اجتماعی روشن میکند. در طول این مدت نیز دولت (و یا "حکومت" به عبارتی که و.ک ترجیح می‌دهد) همچنان یک دیکتاتوری است، یک ابزار اعمال قهر طبقاتی از بالا است. اگر پرولتاریا و دهقانان در ۱۹۰۵ می‌توانند مشترکاً از پائین "ضربه بزنند"، با کسب قدرت دولتی امکان می‌یابند "از بالا" نیز، ولو برای دوره زمانی معینی، چنین کنند. "ضربه از بالا" دیگر اعمال دیکتاتوری است، حال هر قدر دوران این دیکتاتوری دموکراتیک کوتاه یا بلند باشد. تقلیل‌گرائی اقتصادی وحدت کمونیستی او را به بیراهه میکشاند و از فهم اهمیت و جایگاه دولت در دوره‌های انقلابی دور میکند. با این درک "اقتصادی" (که حکومت دو طبقه "بالاخره" باید اقتصاد یکی از طبقات را پیش ببرد)، و.ک اساساً روح متدولوژی لنین را گم میکند و ترجیح می‌دهد درست هنگامی که اولاً لزم دست بردن به قدرت دولتی به معض طبقات فرودست تبدیل میشود و ثانیاً امکان تصرف دولت به مثابه یک ابزار کارساز برای اعمال قهر برای پرولتاریا فراهم می‌آید، یعنی در دوره انقلابی، در اپوزیسیون بماند. بهر رو وحدت کمونیستی اینجا دیگر متوجه وجود یک اختلاف

جدی میان خود و لنین میشود. اما تلاش میکند این اختلاف را، که یک جدائی بنیادی میان وک و لنین بر سر متدولوژی و درک تئوری دولت است، تحت عنوان یک "تذکر اصطلاحی" به لنین رفع و رجوع کند و هنوز خود را در این مبحث نیز هوادار لنین قلمداد کند. اما "تذکر اصطلاحی" او به لنین چیزی جز این نیست که دولت دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان در واقع همان دیکتاتوری پرولتاریاست! این یک "تذکر" اصطلاحی نیست، بلکه تذکری به لنین است که موضع و فرمولبندی تروتسکی را بپذیرد:

"بنابراین واقعیت این است که تروتسکی برخلاف آنچه بعداً ادعا میکند، در تزه‌های اساسی خود در مورد انقلاب روسیه، نقشی یا لاف‌نقش موثری برای دهقانان قائل نبوده است. فرمول مورد لعلی او در سال ۱۹۳۹ مبنی بر "دیکتاتوری پرولتاریا متکی به دهقانان" فرمول اصلی و قبلاً ارائه شده او نیست. این فرمول همان فرمول لنین است با تصحیح اشتباه متدولوژیک آن (!) و همین است که مورد تأیید ماست". (همانجا صفحه ۵۱، تاکید از ماست)

اینکه تروتسکی این فرمول را در چه مقطعی طرح کرده است بحث دیگری است. بهر حال این فرمول تروتسکی است و با فرمول لنین بسیار متفاوت است. وحدت کمونیستی با اصرار عجیبی میخواهد علی‌رغم پذیرش موضع تروتسکی مدافع نظر لنین قلمداد شود. او از تروتسکی خلع ید میکند و فرمول او را پیشکش لنین میکند. تناقض فرمول خود لنین با این فرمول کاملاً متفاوت را نیز با یک تذکر "انشائی" به لنین حل میکند! تروتسکی که ایده مربوطه از آن اوست سرکوفت میخورد و لنین که چیز دیگری گفته است تشویق میشود! جالب اینجاست که یک صفحه قبل‌تر تروتسکی به وضع فجیعی مورد ملامت قرار میگیرد که چرا در سال ۱۹۳۹ بر تفاوت واقعی و جدی این فرمول، یعنی دیکتاتوری "پرولتاریا متکی بر دهقانان" با فرمول "دیکتاتوری دموکراتیک..." لنین انگشت گذاشته و لنین پناهی امروز وحدت کمونیستی را تا این اندازه دشوار کرده است:

"مشاهده میکنیم که تروتسکی ۱۹۲۹ در مورد تروتسکی ۱۹۰۵ چیزی میگوید و تروتسکی ۱۹۳۹ چیز دیگری. در ابتدا اختلاف فقط بر سر فرم ("فرمول") است (که بعداً روشن میشود محتوای تاکتیکی نظر لنین درست بوده است). بعداً اظهار میشود که اختلاف اساسی در مورد خصلت اجتماعی و وظایف دیکتاتوری وجود داشته است!" (صفحه ۴۹، پراگماترها و علامت تعجب در اصل است، تاکید از ماست)

و نیـــــــز:

"(تروتسکی در سال ۱۹۲۹) مکرراً تاکید میکند که دهقانان نمیتوانند پرولتاریا را کنار بزنند و جای او را اشغال کنند. بعبارت روشن تر او اعتقاد دارد [مانند وحدت کمونیستی] که پدیده‌ای که لنین آن را "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" میخواند فقط میتواند دیکتاتوری پرولتاریا باشد. با

اینهمه چنانچه نشان دادیم در سال ۱۹۳۹ از "اختلاف بسیار اساسی در مورد خصلت اجتماعی و وظایف دیکتاتوری" سخن می‌گوید! (صفحه ۵۰، تاکید از ماست، علامت تعجب در اصل است.)

همه اینها یعنی تروتسکی ۱۹۲۹ همان حرف امروز وحدت کمونیستی را میزند و اختلاف خود با لنین را صوری جلوه میدهد، اما تروتسکی ۱۹۳۹ اختلاف واقعی و "بسیار اساسی" میان دو فرمولبندی را بیرون میکشد. وحدت کمونیستی شیوه برخورد تروتسکی ۱۹۲۹ را میپسندد! اما متاسفانه تروتسکی در سال ۱۹۳۹، در مورد عمق اختلاف این دو فرمولبندی درست میگوید. اختلاف واقعاً بر سر خصلت اجتماعی و وظایف این دو دیکتاتوری است. تا آنجا که به لنین مربوط میشود او خصلت ویژه "دیکتاتوری دموکراتیک..." مورد نظر خود را، در تمایز با دیکتاتوری پرولتاریا به روشنی در کتاب "دو تاکتیک..." و در نوشته‌های دیگر تصریح کرده است و وظایف "انتقالی" این دولت را بارها برشمرده است (جمهوری، برنامه حداقل سوسیال دموکراسی) (۵). اختلاف لنین و تروتسکی در ۱۹۰۵، اختلاف ماتریالیسم و مارکسیسم فعال و انقلابی با سوژکتیویسم و پاسیفیسم است، در شرایطی که انقلاب پرولتری با معضل ناآمادگی پرولتاریا روبروست. همین دو شیوه برخورد مبنای متدولوژیک اختلافات ما و و.ک بر سر انقلاب امروز ایران است.

دیدیم که هر قدر هم وحدت کمونیستی خورجین متدولوژی و توجیحات منشویکی را گشاد میگیرد، باز هم بخش مهمی، و در واقع مهمترین بخش از، نظرات لنین در ۱۹۰۵ در آن نمیگنجد. وحدت کمونیستی در صدد توضیح متدولوژی لنین است، اما عملاً مخلوطی از تقلیل‌گرائی اقتصادی منشویکی و نتیجه‌گیریهای سیاسی تروتسکی را تحویل میدهد. تبیین وحدت کمونیستی از متدولوژی لنین نادرست و سراپا تحریف آمیز است، و بویژه بی هیچ ارجاعی به تمام آن متون تفصیلی و استدلال‌های اثباتی لنین که در آن متد و سیر تفکر خود را بیان میکند، صورت گرفته است. و.ک برای نخستین بار قادر شده است لنین را، که مفسران بورژوا عمدتاً او را به ولونتاریسم متهم میکنند، به یک دترمینیست اقتصادی کامل تبدیل کند. و.ک چهارچوب متدولوژیکی برای لنین ترسیم کرده است که تمامی مباحثات اساسی او در خصوص انقلاب ۱۹۰۵ علیه منشویسم، خارج از آن قرار میگیرد. او بسادگی تلقیات و استنتاجات خود را به لنین نسبت داده است و زیر تیر "متدولوژی لنین" کوشیده است تعبیر نوظهوری از حرکت لنین در انقلاب ۱۹۰۵ بدست بدهد تا تناقضات میان شیوه برخورد زنده لنین به انقلاب در جامعه سرمایه‌داری و امر دموکراسی در شرایط اسارت طبقه کارگر در چنگال استبداد، را با جداول و تعاریف متافیزیکی خود پرده‌پوشی کند، و همانطور که دیدیم، پس از طرح یک سلسله نکات مع‌الفارق، یکسره سر از تروتسکی در می‌آورد.

در این شک نیست که اختلاف میان بلشویسم و منشویسم در انقلاب ۱۹۰۵ نمیتواند بر مبنای تحلیل متفاوت این دو جریان از شکل‌بندی اقتصادی روسیه توضیح داده شود. لنین در جدل با منشویک‌ها به دفعات به تشابه این دو جریان در ارزیابی خصلت بورژوائی انقلاب روسیه و مبنای

عینی اقتصادی آن اشاره میکند. اختلاف بلشویسم و منشویسم نه حول "خصلت سوسیالیستی یا بورژوازی انقلاب روسیه" و نه حول "خود ویژگیهای اقتصاد روسیه"، بلکه بر سر شیوه برخورد کمونیست‌ها به قدرت سیاسی و دولت موقت انقلابی متمرکز شد. این ادعا که درک لنین از شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی روسیه و یا نحوه‌ای که او به "شیوه تولید" بطور کلی می‌نگریسته است، مبنای مرزبندی نظری و عملی او از منشویسم بوده است، در حکم پرده پوشی از تمام ابعاد خاص ماتریالیسم دیالکتیکی لنین و دخالتهای گری فعال سیاسی ایست که از این ماتریالیسم زنده منتج میشود. وحدت کمونیستی تمام پلیمیک‌های لنین با منشویک‌ها را به کناری میگذارد تا سیمائی دیگر از لنین، انگیزه‌ها، متدولوژی و مواضع او، در ۱۹۰۵ ترسیم کند.

در تمام بخش "متدولوژی لنین"، وحدت کمونیستی حتی یکبار به مفهوم و عبارت دموکراسی سیاسی اشاره نمیکند. حال آنکه رابطه دموکراسی و سوسیالیسم در سیر تحول انقلابی جامعه و در مبارزه پرولتاریا برای رهائی، در بینش لنین جایگاه انکار ناپذیری دارد. وحدت کمونیستی بر تمام آثار مکتوب لنین در این سالها چشم میندند، این مولفه حیاتی را از تفکر و متد لنین حذف میکند و اقتصاد و خود ویژگی اقتصادی روسیه و "مترقی بودن رشد اقتصاد کاپیتالیستی" را به جای آن مینشانند. در جدل با منشویک‌ها، لنین بارها و بارها مساله دولت موقت انقلابی و شیوه برخورد پرولتاریا به قدرت سیاسی در یک انقلاب هنوز غیر سوسیالیستی را به عنوان وجه تمایز این دو جریان بیرون میکشد و تاکید میکند. وحدت کمونیستی با آن انزجاری که نسبت به قدرت سیاسی از خود بروز میدهد، اساساً کاری به این مساله ندارد. دیدیم که چگونه پافشاری لنین بر استقلال پرولتاریا و لزوم رهبری او در انقلاب، در دستگاه متدولوژیکی که وک برای لنین تراشیده است بصورت اختیاری، بصورت مولفه‌هائی خارجی و تصادفی ظاهر شد و وحدت کمونیستی برای این جانب‌داری سیاسی هیچ زمینه‌ای در شکل‌بندی جامعه روسیه نیافت. واقعیت این است که برآستی هیچ ویژگی‌ای در مناسبات تولیدی، هیچ درجه عقب ماندگی و ناموزونی و معوج بودن اقتصاد روسیه نمیتواند لنین را به این نتیجه برساند که پرولتاریا باید از استقلال خود در مبارزه و لاجرم از منافع مستقل خود در قبال نتیجه نهائی این مبارزه، یعنی قدرت سیاسی، دست بکشد. اینجا دیگر "همسائی" و "عدم همسائی" شیوه‌های تولیدی ربطی به مساله ندارد. متدولوژی لنین را اینجا باید جستجو کرد، نه در بیراهه‌ای که وحدت کمونیستی می‌پیماید.

در این شک نیست که لنین درباره مساله ارضی، عقب ماندگی اقتصادی روسیه، بقایای فئودالیسم، رشد سرمایه‌داری و نظایر آن در پلیمیک‌های مربوط به انقلاب ۱۹۰۵ سخن زیاد گفته است. اما چسباندن این نکات به هم، کسی را به متدولوژی لنین نمیرساند. تحلیل عمیق اقتصاد روسیه شرط لازم هر نوع برخورد هوشمندانه به انقلاب ۱۹۰۵ بود. اما انسان‌های مختلف با منافع مختلف علی‌رغم تحلیل‌های اقتصادی مشابه به استنتاجات سیاسی گوناگون میرسند. اگر چنین نبود نفس پلیمیک

علمی به مبارزه طبقاتی خاتمه میداد (و در جهان وحدت کمونیستی شاید واقعاً چنین هم باشد). اما منافع طبقاتی و موقعیت عینی طبقات، نیازها و آرمان‌های آنان، بر تحلیل آنان از اوضاع عینی در این یا آن مقطع مقدم قرار میگردد. تحلیل واقعیت ابژکتیو، در بهترین حالت، یعنی در صورت کاربرد مفاهیم و ابزارهای نقد مارکسیستی اقتصاد، خصوصیات عینی و قانونمندی حرکت و تغییر این جهان عینی را آشکار میکند. اما اینکه کدام تغییر باید صورت گیرد، اینکه این چگونه تغییر باید انجام شود دیگر به خودی خود از خصوصیات عینی جامعه ساطع نمیشود، این دیگر بستگی به آن دارد که خود تحلیل‌گر کجا ایستاده باشد، چه منافع و اهدافی را دنبال کند و قبل از تعریف موضوع تغییر، خود را چگونه تعریف کرده باشد. این جانبداری طبقاتی و تصمیم از پیشی در مورد ضرورت قدرت یابی پرولتاریا دیگر نه از اقتصاد روسیه و نه از نقد اقتصاد سرمایه‌داری بطور کلی نتیجه نشده است (فراموش نکنیم که مارکسیسم همانقدر حاصل نقد اقتصاد سیاسی است که حاصل تکامل آرمان‌های سوسیالیستی ماقبل خویش و نیز نقد فلسفه نظاره‌گر ماقبل خویش است).

درک منافع، آرمانها و نیازهای طبقه کارگر (که طبقه‌ای است جهانی و نه روسی!) تازه نقطه شروع متدولوژی لنین است. وحدت کمونیستی بجای متدولوژی لنین، نوعی متدولوژی مطالعه علمی جامعه را عرضه میکند. اگر این، تازه به فرض درست بودن، برای لنینیسم کافی بود، آنگاه هر کس، از هر طبقه و با هر منفعی، در صورت مطالعه کاپیتال و دسترسی به آمار تولید مناسبات کشاورزی و توزیع طبقاتی جمعیت در استانهای مختلف روسیه در آغاز قرن میثوانست لنینیست شود. در ۱۹۰۵ چنین نشد، وجود امروز وحدت کمونیستی و نظرات پاتسیفیستی و کناره‌گیرانه آن نیز گواه آنست که هنوز چنین نیست.

بحث "همسائی" و "عدم همسائی" گواه آنست که و.ک حتی متد مطالعه علمی جامعه به شیوه مارکسیستی را نیز نیاموخته است. اما این نکته‌ای حاشیه‌ای بر بحث ماست. دترمینیسم اقتصادی و.ک او را به چند نتیجه سراپا غیر مارکسیستی میرساند که در حیطه سیاست کاملاً در برابر منافع طبقه کارگر قرار میگیرد:

۱) در عصر انقلاب پرولتری، سیاست پرولتاریا را به بهانه عقب ماندگی اقتصادی یک کشور معین محدود و عقیم میکند. قدرت سیاسی را "بنا به تعریف" خارج از دسترس طبقه کارگر تعریف میکند این مسخ تمام عیار دخالت‌گری فعال سیاسی است که وجه مشخصه مارکسیسم و محور تاکتیک‌های پرولتری در انقلابات هنوز غیر سوسیالیستی است.

۲) با استخراج همه چیز از اقتصاد، عینیات سیاسی را بی ارزش میکند. بطور مشخص، چه در رابطه با انقلاب ۱۹۰۵ و چه امروز در انقلاب ایران، مساله رابطه دموکراسی و سوسیالیسم را از قلم میاندارد. این مساله یک عامل اساسی در تعیین تاکتیک‌های پرولتاریا در جوامعی است که استبداد

(با هر پایگاه طبقاتی و اقتصادی) به مانع اساسی راه تشکل و آگاهی طبقه کارگر بدل شده است. وحدت کمونیستی با عجز خود در درک مساله دموکراسی و سوسیالیسم، نه لنین را میفهمد و نه سیاستهای فعال حزب کمونیست ایران را.

۳) بر مبنای یک درک مکانیکی و تقلیل گرایانه از دولت، از تشخیص ویژگیهای دولت در دوره‌های انقلابی، یعنی دولت به مثابه ابزار اعمال اراده و مبارزه سیاسی از بالا ناتوان میماند. به لنین تذکر اصطلاحی آکادمیستی میدهد و تلاش برای برقراری یک دولت انقلابی را (نتیجه هر انقلاب، حتی انقلاب سیاسی و ک نیز بالاخره نوعی دولت است)، با عبارات منزهدطلبانه تخطئه و تحقیر میکند. بطور واقعی این برخورد به معنای شرکت پرولتاریا در انقلاب با تضمین عدم دخالت او در مساله قدرت سیاسی است و این بهترین اطمینان خاطری است که میتوان به بورژوازی و احزاب او داد. پرولتاریا در این سیستم فکری همواره (تا نوبت خودش برسد!) ابزار بقدرت رسیدن بخش‌های جدیدی از بورژوازی تعریف میشود.

این محورهایی است که در ادامه این مقاله باید حول آن نظرات و ک، حزب کمونیست ایران و لنین را بررسی کنیم.

مارکسیم و پراکسیک انقلابی: در باره متدولوژی لنین

اختلاف لنین و بلشویک‌ها با منشویسم در پایه‌ای‌ترین سطح یک اختلاف متدولوژیک است. اما این اختلاف آنجائی نیست که وحدت کمونیستی به دنبال آن میگردد. این اختلاف در روش تحلیل شیوه تولید سرمایه‌داری و "همسائی"ها و همبافتگی اشکال تولیدی در آن نیست. این اختلاف حتی از تفاوت‌های موجود در تحلیل شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی جامعه روسیه نیز ناشی نمیشود. وحدت کمونیستی برای توضیح متدولوژی لنین خواننده را دعوت به بازخوانی کاپیتال مارکس میکند (و همانطور که دیدیم این کتاب را نیز به یک الگوی تجریدی از جامعه سرمایه داری، مبتنی بر تعمیم مشاهداتی از "عالم اصغر کارخانه انگلیسی"، تنزل می دهد). اما متدولوژی مارکسیسم، به معنای دقیق و جامع و کلمه، نه با کاپیتال شروع میشود، نه تماماً، یا حتی مستقیماً، در کاپیتال توضیح داده میشود و نه حتی بطور ابتدا به ساکن باید در آن جستجو شود. کاپیتال نمونه برجسته کاربرد متدولوژی مارکس در یک قلمرو مهم نقد است، اما اثری در توضیح خود این متدولوژی، که به قلمرو نقد اقتصاد سیاسی نیز محدود نمیگردد، نیست. وحدت کمونیستی فراموش میکند که مارکس خود در ۱۸۴۵، سالها قبل از نگارش کاپیتال، ماتریالیسم ویژه خود، یعنی مجموعه وجود شناسی، شناخت

شناسی و متدولوژی خود را در ۱۱ تز کوتاه در باره فوئرباخ (که محور مباحثات کتاب ایدئولوژی آلمانی نیز هست) به روشن ترین وجه بیان کرده است. “تزهائی در باره فوئر باخ” و “ایدئولوژی آلمانی” آن اسناد اساسی است که برای درک متدولوژی مارکس باید به آن رجوع کرد. موضوع این تزه‌ها نیز دیگر نه اقتصاد سیاسی، بلکه نقد ماتریالیسم مکانیکی و اسکولاستیک و بنیاد گذاری یک نگرش انتقادی علمی پیگیر نسبت به کل جهان پیرامون و در مرکز آن جامعه و پراتیک انسان در جامعه است. اگر کسی می‌خواهد لنین و روش او را - بعنوان یک مارکسیست واقعی - بشناسد باید از تزه‌های مارکس درباره فوئرباخ و آموزش مارکس در باره پراتیک انقلابی و آن ماتریالیسمی که این پراتیک را محور نگرش خود به جهان قرار میدهد، آغاز کند و نه از “توسعه سرمایه داری در روسیه”.

متدولوژی لنین، با همان متدولوژی‌ای که قاعداً هر مارکسیستی باید بر مبنای آن حرکت کند، چیزی بیشتر از وفاداری عملی به ماتریالیسم ویژه مارکس، یعنی ماتریالیسم پراتیک - ماتریالیسمی که دیالکتیک رابطه متقابل پراتیک انسانی با جهان عینی را دریافته است - نیست. به این معنی، متدولوژی لنین فاقد هر گونه خود ویژگی در تمایز با مارکسیسم ارتدوکس بطور کلی است. اما هنگامی که بیاد بیاوریم که تفاسیر اسکولاستیک، مکانیکی، دترمینیستی و نظایر آن از مارکسیسم چه رواج گسترده‌ای دارد، هنگامی که حجم عظیم ادبیات روزیونیستی را در نظر بگیریم، هنگامی که نظرات منشویک‌ها در اوائل قرن و نظرات وحدت کمونیستی در اواخر قرن بیستم را بخاطر آوریم که همه تحت نام مارکسیسم ارائه میشوند، آنگاه درمی‌یابیم که وفاداری به مارکسیسم واقعی مارکس، در واقع یک خود ویژگی است، این خود ویژگی لنین، لنینیسم و آن گرایش‌هایی است که پرچم مبارزه علیه تحریفات بورژوایی در مارکسیسم را بدست گرفته‌اند.

ویژگی ماتریالیسم مارکس در جایگاه تعیین کننده‌ای است که پراتیک بطور کلی و پراتیک انقلابی بطور اخص در نگرش و جهان بینی انتقادی آن داراست. اینکه مارکس ماتریالیسم خود را در تمیز با ماتریالیسم کهنه، “ماتریالیسم پراتیک” نام می‌گذارد و مشخصاً لفظ “کمونیست” و “ماتریالیست پراتیک” را بطور مترادف بکار می‌برد (۶) خود نشانه‌ای دیگر از نقش مفهوم محوری “پراتیک انقلابی” در مارکسیسم است. می‌گوئیم مفهوم “پراتیک انقلابی”، زیرا مارکسیسم چیزی بیشتر از ماتریالیسم در فلسفه بعلاوه انقلابیگری در سیاست است. مارکسیسم پراتیک انقلابی را بعنوان یک مفهوم و مقوله فلسفی در تجریدی‌ترین سطح نقد و شناخت وارد میکند. پراتیک انقلابی، در کنار مقولاتی نظیر عینیت، ذهنیت، وجود، شناخت و غیره، بعنوان مفهومی تحلیلی وارد عمیق ترین سطح اندیشه میشود. پراتیک انقلابی در مارکسیسم تنها یک فراخوان سیاسی - اخلاقی نیست، بلکه یک رکن اساسی نقد فلسفه است. مارکس مقوله “پراتیک” را محور نقد خود از ماتریالیسم کهنه قرار میدهد و آنرا به سنگ بنای وجود شناسی، شناخت شناسی و روش شناسی در ماتریالیسم خاص و متمایز خود تبدیل میکند.

ماتریالیسم کهنه، ماتریالیسم مکانیکی‌ای که فوئرباخ نیز از آن خلاصی نیافته بود، قادر نبود خود را از تلقی جامد و متافیزیکی در مورد جهان عینی و تفکر انسانی برهاند. در یک سو جهان عینی، عالم محسوس و "واقعیت" قرار داشت و در سوی دیگر ذهن بشر بعنوان آینه‌ای در برابر این دنیای عینی. جهان عینی، داده شده، در خود و خودپو در نظر گرفته میشد و تفکر انسانی تفسیری انعکاسی، پندارگرانه و انفعالی از این دنیای خارجی. مارکس این دوگانگی مکانیکی و متافیزیکی را درهم می‌شکند. برای مارکس، از یکسو جهان عینی خود در عین حال محصول پراتیک عنصر فعاله نیز هست و این پراتیک انسانی نیز خود به همان درجه واقعی، محسوس و عینی است. و از سوی دیگر حقانیت و صحت تفکر انسانی، یعنی این سوال که آیا این تفکر به درستی جهان پیرامون خود را "منعکس" و تفسیر کرده است، در گرو پراتیک است. پراتیکی که بر مبنای این تفسیر دست به تغییر جهان بزند و لذا صحت خود را به ثبوت برساند. تا آنجا که مقصود از جهان عینی جامعه بشری است. مارکس دو پروسه تکامل را به شیوه‌ای مونیستی و صحیح به هم مرتبط میکند. جامعه و تفکر انسانی در حلقه پراتیک تحول بخش به هم پیوند می‌خورند. تکامل جامعه جدا از عنصر ذهنی (فعاله) این تکامل، انسان، قابل تبیین نیست، همچنانکه این عمل، جدا از متن اجتماعی خود نمیتواند تعریف و تبیین شود. به این ترتیب مارکس انسان را به جای واقعی‌اش در تاریخ خویش قرار میدهد. انسان دیگر نه متفکر و مفسر منفعل جهان عینی، بلکه نیروی تحول بخش این جهان است. اوضاع عینی نه قیود اسارت، نه مقرراتی برای تبعیت برده‌وار، بلکه شرایطی برای فعالیت انسان و لذا زمینه اختیار و اقتدار اوست. این شرایط دامنه تاریخی قدرت تحول بخش انسان را تعریف میکند، اما خود این دامنه، خود این شرایط با پراتیک انسانی دگرگون میشود. انسان به سازنده تاریخ خویش بدل میشود باشد که تحت شرایطی که خود تعیین نکرده است. در ماتریالیسم کهنه انسان انسانی مفسر بود، در ماتریالیسم مارکس انسان موجودی تحول بخش و تغییر دهنده است. در مارکسیسم، بعلاوه، انسان از پدیده‌ای مجرد و قائم به ذات به موجودی اجتماعی بدل میشود. "ذات انسانی"، ذات اجتماعی انسان (و در بنیاد آن وجود طبقاتی او) تعریف میشود. پراتیک انقلابی انسان، بطور مشخص تر، بصورت پراتیک انسان بعنوان جزئی از طبقه اجتماعی معین در روابط اجتماعی معین در نظر گرفته میشود. مارکس موضوع تفکر فلسفی پیش از خود را نمی‌پذیرد. برای او موضوع، تغییر دادن جهان است. او به فوئرباخ می‌تازد که "اهمیت فعالیت انقلابی و عملی انتقادی را در نیافته است" و ماتریالیسم کهنه را ملامت میکند که توصیف و تشریح "عنصر فعاله" را تماماً به ایده‌آلیسم واسپرده است - ایده‌آلیسمی که بنا برتعریف قادر به درک پراتیک واقعی نیست.

دخالت گری فعال مارکسیسم در عرصه سیاست و پیوند و یکی شدن "انتقاد اجتماعی" با "تئوری انقلاب" در پیکره مارکسیسم، از این جایگاه تعیین کننده مقوله "پراتیک اجتماعی" در بینش

مارکسیسم، در مرکز تفکر فلسفی مارکسیسم، ناشی میشود. "ماتریالیسم پراتیک" صحیح‌ترین و دقیق‌ترین نامی است که میتوان به نگرش انتقادی ویژه مارکسیسم داد.

به این ترتیب روشن است که متدولوژی مارکس چیزی بیشتر از متدولوژی نقد نظری او از اقتصاد سیاسی است. این متدولوژی مقدم بر نقد او از اقتصاد سیاسی و اساساً از طریق کاربرد نقد در سطحی تجربیدی‌تر، در نقد فلسفه آلمانی، بدست آمده و تبیین شده است. تنزل دادن متدولوژی مارکسیسم به متدولوژی تحلیلی نقد اقتصاد سیاسی و از آنهم محدودتر به روش معینی در تعریف "شیوه تولید سرمایه‌داری"، در حکم تقلیل دادن یک حکم جامع و شامل به یک جزء معین آن و به یکی از موارد شمول کاربرد آن است. این تقلیل‌گرایی از گرایش همیشگی آکادمی بورژوائی به تبدیل مارکس انقلابی به مارکس اقتصاددان است. پائین‌تر خواهیم دید که چگونه لنین خود اختلاف خویش با منشویک‌ها را با رجعت به همین ماتریالیسم پراتیک (و بطور مشخص‌تر "تزهائی درباره فوئرباخ") توضیح میدهد و نه با هیچگونه اشاره‌ای به تعاریف مارکس در قلمرو نقد اقتصاد سیاسی.

پس اولین نکته‌ای که در هر نوع بررسی متدولوژی مارکسیسم (متدولوژی لنین) باید بخاطر آورد اینست که این متدولوژی نه صرفاً یک روش تعقل و تحلیل، بلکه یک روش عمل (به معنی وسیع طبقاتی) است، عمل انقلابی و تحول بخش. معمولاً اینجا و آنجا میخوانیم که ویژگی و خصلت مشخصه متدولوژی لنین "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" است. این به زبانی دیگر همان چیزی است که وحدت کمونیستی بیان میکند: لنین برای تبیین استراتژی انقلاب، اقتصاد روسیه را بطور مشخص تحلیل نمود. "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" بی شک جای خود را در هر تحلیل مارکسیستی دارد. اما این نه خاص مارکسیسم است و نه اساساً به مساله متدولوژی مربوط میشود زیرا سوال اصولاً این است که مارکسیسم بطور کلی و لنین بطور مشخص با کدام متدولوژی به سراغ "شرایط مشخص" میروند. وحدت کمونیستی نیز "شرایط مشخص" را بطور "مشخص" تحلیل میکند اما این تحلیل با متدولوژی دترمینیستی و اولوسیونیستی منشویسم صورت میگیرد. هدف این تحلیل این است که معلوم شود "کدام طبقات تاریخاً اهمیت بیشتری دارند"، "اقتصاد" چه حکمی در مورد انقلاب میدهد و این دومی چگونه تکلیف طبقات "مجاز و غیرمجاز" برای اعمال رهبری را روشن میکند. کدام طبقه باید "نقش تاریخی" خود را بازی کند. تحلیل مشخص برای شنیدن وحی منزل اقتصاد "مشخص"، اینهم تحلیل مشخص از شرایط مشخص است بی آنکه مارکسیستی باشد. تحلیل لنین از شرایط روسیه مقدمه‌ای بر تبیین وظایف پرولتاریا در انقلاب روسیه است، طبقه‌ای که موجودیت او و ضرورت اعمال رهبری او بر تحولات انقلابی قرن بیستم قبل از هر تحلیل مشخص از شکل‌بندی اجتماعی روسیه برای لنین مفروض و محرز است. لنین نه از موضع "تکامل روسیه"، یا حتی "انقلاب روسیه"، بلکه از موضع پرولتاریا حرکت میکند. او متفکر و سیاستمدار و رهبر عملی

همین طبقه است. بنابراین وحدت کمونیستی از همان ابتدا پای در بیراهه گذاشته است وقتی ز قول لنین این سوال را مطرح میکند که:

“در شکل بندی اجتماعی روسیه کدام طبقه تاریخاً اهمیت بیشتری دارد و آیا میتواند نقش رهبری را در انقلاب روسیه برعهده بگیرد؟”

این سوال نه فقط هرگز نقطه عزیمت لنین نبوده است، بلکه در تقابل کامل با متدولوژی اوست. این سوال نقطه عزیمت و مبنای استدلال منشویکها بود و پاسخ خود را نیز در پراتیک سازشکارانه آن، در دنباله روی آنان از بورژوازی که “تاریخاً اهمیت بیشتری” داشت، گرفت. و تازه اگر فرض کنیم واقعاً لنین از یک چنین سوال مورخ مآبانه‌ای آغاز کرده باشد، پاسخ به این سوال، یعنی احراز هویت طبقه “تاریخاً مهم” در روسیه ۱۹۰۵، نمیتواند برای او از بررسی مناسبات اقتصادی و طبقاتی در روسیه مشخص شود. برای لنین نظیر هر کارگر انقلابی و آگاه به منافع طبقاتی، نظیر هر کمونیست جدی دیگر، مانیفست کمونیست مقطعی است که طبقه کارگر به مستدل‌ترین وجه، و از جمله برای خاطر جمع کردن هر تاریخ پرست ملانقطی از نوع وحدت کمونیستی، اعلام کرده است که خود طبقه کارگر “تاریخاً اهمیت بیشتری دارد”. نفس وجود سوسیال دموکراسی روسیه و نفس شرکت لنین در این جنبش به معنای آن است که نه تنها او بدواً تصمیم خود را در باره پاسخ به این سوال گرفته است، بلکه خود را جزئی از این طبقه “تاریخاً” مهم میداند. برای لنین، نظیر هر کمونیستی که مارکسیسم ادویه‌ای برای تند و تیز کردن و “رادیکال” کردن او مانیسیم و ناسیونالیسم‌اش نباشد، پرولتاریا، چه تاریخاً و چه “غیر تاریخاً” اهمیت بیشتری دارد. لنین مبصر و یا مفسر انقلاب نیست، شرکت کننده در آن است، و نه فقط این، بلکه سازمانده انقلاب طبقه معینی است. حال اگر کسی ز او بپرسد “تاریخاً چه طبقه‌ای اهمیت دارد” و “چه کسی باید رهبری انقلاب در روسیه را بر عهده بگیرد”، او در پاسخ نه از آمار کشاورزی روسیه، بلکه از مانیفست کمونیست نقل قول خواهد کرد. (فعلاً از این میگذریم که حتی یک مفسر اقتصادگرای فهیم‌تر از وحدت کمونیستی هم اهمیت “تاریخی” طبقات در روسیه را صرفاً از اقتصاد خود این کشور نتیجه نمیگرفت. آیا در نپال هم باید دید تاریخاً چه طبقه‌ای اهمیت دارد؟! لنین خود جزء عنصر فعاله انقلابی است که شیپور آن مدتها قبل در سطح جهان دمیده شده است. کار او نه بررسی مجدد “اهمیت تاریخی” طبقه خویش، بلکه دست بکار شدن برای به پیروزی رساندن این طبقه در یکی از عرصه‌های موجودیت و مبارزه‌اش، یعنی روسیه است.

بنابراین و.ک با طرح سوال به اینصورت، از همان ابتدا متدولوژی لنین را وارونه میکند. لنین وجود خود و طبقه خود و آرمان‌های خود و طبقه خود را مفروض گرفته است. تحلیل مارکستی او از جامعه روسیه قرار است به او نشان بدهد که کدام پراتیک مشخص سیاسی میتواند پرولتاریا را قادر سازد تا در شرایط موجود، تحول بخش‌ترین و کارسازترین نقش را در جهت تحقق منافع خود (و

رهائی جامعه) ایفا نماید. برای لنین سوال ابدأ این نیست که به حکم شرایط عینی "کدام طبقه تاریخی اهمیت بیشتری دارد"، بلکه اینست که طبقه خود او، طبقه تاریخی و بنا به تعریف "مهم" کارگر، با کدام پراتیک سیاسی و مبارزاتی میتواند به رهبر تحول انقلابی جامعه بحران زده روسیه در ۱۹۰۵ بدل شود. نقطه عزیمت لنین ضرورت تحقق آرمان‌های انقلابی پرولتاریا به سریعترین، کم مشقت‌ترین و جامع‌ترین شکل ممکن است. این نقطه عزیمت از شکل‌بندی اقتصادی روسیه یا هیچ کشور دیگری استنتاج نمیشود. این جزء تعریف "لنین بودن"، "کمونیست بودن" و "کارگر آگاه" بودن است. (این نتیجه طبیعی تفکری است که پراتیک انسانی را نیز پدیده‌ای واقعی و عینی میدانند و از متفکر و موقعیت اجتماعی او انتزاع نمیکند). جامعه روسیه شرایط عینی‌ای است که این ملززه پرولتری باید در آن دنبال شود. این جامعه مجموعه‌ای از راه‌ها و موانع، امکانات و محدودیت‌ها و عوامل کند کننده و یاری دهنده را در برابر عنصر فعاله انقلاب پرولتری در روسیه قرار میدهد. خود این جامعه قرار نیست رهبر انقلابش را به لنین بشناساند، بلکه اوضاع عینی مشخصی است که لنین از درجه منافع یک طبقه معین که نه تنها خواهان انقلاب است بلکه میداند بدون دخالت او به مثابه رهبر در انقلاب تحولات مورد نظر در جامعیت خود رخ نمیدهد، با آن روبروست. این اوضاع و احوال باید به نفع طبقه کارگر تغییر کند، اما ماتریال و مصالح تغییر نیز باید از خود این جامعه گرفته شود. "انسان‌ها سازندگان تاریخ خویشند اما نه در شرایطی که خود تعیین کرده‌اند". لنین تاریخی را که باید ساخته شود و نیروئی را که باید آن را بسازد، قبل از مطالعه هر نوع "همسائی" در شیوه تولید روسیه، می‌شناسد. بررسی او از جامعه روسیه تلاش او برای درک شرایطی است که این تاریخ باید تحت آن ساخته شود.

دره عمیقی آن متدولوژی انفعالی را که "طبقه تاریخی مهم" و "رهبری" را از شکل‌بندی اجتماعی استنتاج میکند از آن متدولوژی‌ای که ضرورت پراتیک انقلابی طبقه کارگر به مثابه رهبر هر تحول انقلابی در جامعه را مفروض میگیرد جدا میکند. این اولین وجه تمایز متدولوژیک منشویسم و بلشویسم، و لیبرالیسم چپ و مارکسیسم انقلابی است. تبیین وحدت کمونیستی از شیوه برخورد لنین به انقلاب ۱۹۰۵ ماتریالیسم تاریخی را به ابتدال میکشد. این درست و مارکسیستی است اگر بگوئیم در طول قرن‌ها در روند تکامل جامعه، طبقات گوناگون به حکم شرایط عینی اقتصادی و اجتماعی به پیش رانده شدند و به عنصر فعاله تحول شکل‌بندی اجتماعی بدل شدند. اما این کاملاً نادرست و انحرافی است اگر فقط همین را از ماتریالیسم تاریخی بفهمیم و یا همین یک جمع‌بندی کوتاه از کل روند تاریخ بشر و اهمیت "زیر بنای اقتصادی"، به سراغ جامعه سرمایه‌داری عصر حاضر بیائیم و در عصر انقلابات پرولتری نیز بخواهیم دوباره در هر تحول انقلابی در هر کشور معین یکبار دیگر در "اقتصاد" سراغ طبقه پیشرو، مهم و "رهبر انقلاب" را بگیریم. این دیگر ماتریالیسم تاریخی نیست، زیرا دقیقاً از تاریخ واقعی، یعنی از دوره تاریخی واقعاً موجود، از عصر انقلاب پرولتری، انتزاع

کرده است. اگر مقوله و مفهوم پراتیک انقلابی را از مارکسیسم بگیریم، اگر جانبداری طبقاتی مارکسیسم را از آن بگیریم، اگر درک زنده مارکس را از رابطه میان اوضاع عینی اجتماعی و عنصر فعاله انسانی را کنار بگذاریم، آنگاه شاید آنچه باقی میماند چیزی شبیه آن تقلیل‌گرایی اقتصادی و آن تاریخ‌گرایی اولوسیونیستی از آب در بیاید که وحدت کمونیستی بجای مارکسیسم عرضه میکند. همان تاریخ‌گرایی و دترمینیسم اقتصادی‌ای که فرمول‌های "در انقلاب سیاسی اما چنین نیست"، "کدام طبقه جامعه را بهتر صنعتی میکند"، "کدام طبقه تاریخاً اهمیت بیشتری دارد" و غیره از آن استخراج میشود. این همان مارکسیسم مسخ شده و "بیطرف" شده‌ای است که آکادمی‌های بورژوائی در میث تاریخ تفکر اقتصادی تدریس میکنند، همان مارکسیسم "غیر پرولتری" شده‌ای که قرار بوده است در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم به تئوری انقلاب "خلق علیه امپریالیسم" بدل شود، همان مارکسیسم رقیق شده‌ای که روشنفکران بورژواالیبرال و خرده بورژوااسلامی‌های ممنوع المطالعه در طول دو دهه قبل در ایران، آنگاه که از سازمان "توحیدی" و یا محفل جبهه ملی خود خسته میشدند و خواهان "زادیکالیسم" بیشتری بودند به آن چنگ می‌انداختند. این در عین حال همان مارکسیسم وارونه شده‌ای است که در آن انسان به مهره بلا اراده‌ای در "تکامل جامعه" بدل میشود، همان به اصطلاح "مارکسیسمی" که به بهانه تکامل و ترقی تاریخی جامعه‌ها پرولتاریا را به دست کشیدن از اهداف و منافع ویژه خود و دنباله‌روی از "بورژوازی ملی و خرده بورژوازی ضد امپریالیست" فراخوان میدهد. این "مارکسیسم" حزب توده، راه کارگر و رنجبران است که وحدت کمونیستی دارد تحت عنوان "متدولوژی لنین" عرضه میکند. در این دیدگاه انسان باید مانند وحدت کمونیستی شانس بیاورد که تصادفاً در دوره‌ای زندگی کند که در آن پرولتاریا "تاریخاً اهمیت بیشتری دارد" و تازه باید به اندازه کافی برای تشخیص این امر از "عالم اکبر" سرمایه‌داری ایران هم شناخت داشته باشد، و گرنه مطابق معمول حزب توده از خیمه و خرگاه طبقات "تاریخاً" مهم دیگری سر در می‌آورد.

متاسفانه این تفسیر دترمینیستی از مارکس و مارکسیسم تاریخاً رواج بیشتری از درک صحیح از ماتریالیسم پراتیک و دیالکتیکی مارکس داشته است. نظرات وحدت کمونیستی، که همانطور که اشاره کردیم در اساس با آموزش‌های رویزیونیسم مدرن اختلافی ندارد، پدیده تازه و نوظهوری نیست. این برای وحدت کمونیستی آموزنده خواهد بود اگر بدانند که "اختلاف بلشویسم و منشویسم" در ۱۹۰۵ نیز، دقیقاً اختلافی میان ماتریالیسم پراتیک و دخالت‌گر با ماتریالیسم اسکولاستیک و انفعالی بود و وحدت کمونیستی متاسفانه نه فقط در تبیین خود از متدولوژی لنین نا موفق است، بلکه خود او و امثال او، موضوع انتقاد این متدولوژی بوده‌اند.

دیدیم که آنجا که کار به توصیف مرزبندی لنین با مارکسیسم علنی کشید، وحدت کمونیستی در توضیح "متدولوژی لنین" عملاً به بن بست رسید. لنین از تحلیل اقتصادی مشابهی در باره شکل‌بندی

اجتماعی روسیه به "نتایج سیاسی" کاملاً متفاوتی رسیده بود. ظاهراً عوامل و انگیزه‌های "پیش بینی شده" و مجهولی ناگهان لنین را از متدولوژی مربوطه (استنتاج استراتژی انقلاب از شکل‌بندی اجتماعی) منحرف کرد و او صرفاً به اظهارات "لجوجانه"‌ای در دفاع از ضرورت استقلال و رهبری پرولتاریا در انقلاب بسنده کرد. وحدت کمونیستی از توضیح این شیوه برخورد عاجز ماند و جالب اینجاست که در عین ناتوانی از جلوتر بردن تفسیر خود اعلام داشت که همین اختلافات در "مباحثات بعدی لنین بر علیه منشویسم به اوج خود رسید".

واقعیت این است که "اختلافی" که در مباحثات لنین و منشویک‌ها به اوج خود رسید، همان اختلاف میان مارکسیسم و ماتریالیسم پراتیک و دخالت‌گر از یکسو با تفسیرات آکادمیک و انفعالی رایج از مارکسیسم بود. این اختلاف نه فقط در جدل لنین با مارکسیسم علنی، بلکه همچنین بطرز بارزتری در مبارزه لنین علیه اکنونیست‌ها، بروز کرده بود. در مبارزه علیه منشویسم این اختلاف به روشن‌ترین وجهی بصورت اختلاف بنیادی دو متدولوژی فرموله شد. لنین اکنونیسم، مارکسیسم علنی و منشویسم را دقیقاً از آنرو که هر سه در متدولوژی انفعالی واحدی در برخورد به مبارزه طبقاتی اشتراک داشتند، در یک قطب در برابر بلشویسم و دخالت‌گری فعال کمونیستی بلشویک‌ها قرار می‌دهد. لنین در ۱۹۰۵ منشویک‌ها را ادامه طبیعی و منطقی اکنونیسم و مارکسیسم علنی تصویر میکند. او در توضیح اختلاف میان قطعنامه کنگره بلشویک‌ها و کنفرانس منشویک‌ها در خصوص شیوه برخورد به دولت موقت انقلابی در انقلاب ۱۹۰۵، درست بر ریشه متدولوژیک اختلافات موجود در سوسیال دموکراسی روس انگشت می‌گذارد:

"این درست همان تمایزی است که مدت هاست مارکسیست‌های روسیه را به دو جناح تقسیم کرده است. در دوره قدیم "مارکسیسم علنی"، بصورت جناح موعظه‌گر و جناح رزمنده و سیاسی؛ و در دوره تولد جنبش توده‌ای بصورت جناح اقتصادی و جناح سیاسی. از مقدمات مارکسیستی صحیح در مورد ریشه‌های اقتصادی عمیق مبارزه طبقاتی بطور کلی و مبارزه سیاسی بطور اخص، اکنونیست‌ها یکسره این نتیجه را گرفته‌اند که ما باید به جنبش سیاسی پشت کنیم، توسعه آن را کند نماییم، دامنه‌اش را محدود کنیم و اهدافش را تنزل دهیم. جناح سیاسی برعکس از همین مقدمات نتایج متفاوتی گرفته است و آن اینست که هر چه ریشه‌های مبارزه جاری ما عمیق‌تر باشد ما باید به همان درجه وسیع‌تر، محکم‌تر، قاطعانه‌تر و با ابتکار و انرژی بیشتری این مبارزه را به پیش ببریم. اکنون نیز با همان اختلاف نظر مواجهیم، باشد که تحت شرایط دیگر و در شکل دیگری. از این مقدمات که انقلاب دموکراتیک مسلماً انقلاب سوسیالیستی نیست، که فقرا و نیازمندان بهیچوجه تنها کسانی نیستند که در آن "ذینفع"‌اند، از این حکم که (این انقلاب) عمیقاً ریشه در نیازها و ملزومات گریزناپذیر کل جامعه بورژوائی دارد از این مقدمات ما این نتیجه را میگیریم که طبقه پیشرو باید اهداف دموکراتیک خود را هر چه برجسته‌تر فرموله کند، این اهداف را هر چه

روشن تر و کامل تر بیان دارد، شعار فوری یک جمهوری را طرح کند و ایده لزوم برقراری یک دولت موقت انقلابی و در هم کوبیدن بی رحمانه ضدانقلاب را وسیعاً میان مردم اشاعه دهد. مخالفین مله گروه ایسکرای نو، اما، از درست همین مقدمات نتیجه میگیرند که استنتاجات دموکراتیک نباید بصورت جامع بیان شود، که جمهوری میتواند از زمره شعارهای عملی حذف شود، که ما باید از توده‌گیر کردن ایده لزوم یک دولت موقت انقلابی امتناع کنیم، که صرف یک تصمیم مبنی انعقاد مجلس موسسان میتواند پیروزی تعیین کننده لقب بگیرد، که نیازی به در دستور قرار دادن وظیفه نبرد با ضدانقلاب یک هدف فعال ما نیست، بطوریکه میتوان آن را با یک اشاره گنگ (و همانطور که خواهیم دید با فرمولبندی غلط) به "پروسه مبارزه متقابل" غرق و حل کرد. این زبان رهبران سیاسی نیست، بلکه زبان بایگان های پیر و پرچانه ثبت احوال است". (لنین، دو تاکتیک... جلد ۹، ص ۴۱-۴۰ تاکیدها از ماست. پرانتز در اصل است.)

این، آن استدلالی است که بر مبنای آن لنین "نتایج سیاسی" مارکسیسم علنی، اکونومیست‌ها و منشویک‌ها را "نمیپذیرد"، آنچه در همان بدو امر جلب توجه میکند اینست که لنین نه تنها هیچ اشاره‌ای، نه در اینجا و نه در کل کتاب "دو تاکتیک"، به اختلاف نظر در تحلیل شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی روسیه نمیکند، بلکه برای برجسته کردن اختلاف اساسی، اختلافی که بر سر متدولوژی دخالت‌گر بلشویسم و جایگاه مبارزه پیگیر سیاسی بر سر قدرت است، مدام، بی شک با درجه‌ای اغماض، بر یکسان بودن مقدمات و تحلیل‌های اقتصادی در همه جناح‌های سوسیال دموکراسی، تاکید میکند. اختلاف تماماً به استنتاجات سیاسی و عملی از مقدمات تحلیلی مشابه ربط داده میشود. اگر متدولوژی ویژه لنین آن طور "دیگری" باشد که به زعم وحدت کمونیستی او به اقتصاد و مناسبات اجتماعی روسیه می‌نگریسته است، لنین خود از این متدولوژی بی‌خبر است. خود او بر خلاف و.ک اصرار می‌ورزد که همگان در سوسیال دموکراسی روسیه پایه‌های اقتصادی انقلاب دموکراتیک، خصلت بورژوائی این انقلاب، محدودیت‌های آن و تفاوت‌های آن با انقلاب سوسیالیستی را کامیاب‌تر یکسان و "درست" تحلیل کرده‌اند. بلشویسم بر سر نتیجه‌گیریهای سیاسی و عملی با منشویسم در تقابل است. و این شکل دیگر بروز اختلاف کهنه میان جناح سیاسی و رزمنده، یعنی بلشویک‌ها، با جناح‌های آکادمیست و اکونومیست آن است که هر دو با منشویک‌ها در یک نقطه مشترکند: استنکاف از برخورد فعال به انقلاب دموکراتیک و مبارزه سیاسی، پشت کردن به مساله تحول سیاسی در یک انقلاب غیر سوسیالیستی، رها کردن مساله دولت و قدرت سیاسی به بورژوازی و فراموش کردن نیاز حیاتی پرولتاریا به اینکه خواسته‌های دموکراتیک به نهایت درجه بسط یابد و به نتیجه منطقی خود، یعنی یک دولت و یک جمهوری دموکراتیک منجر شود. دولتی که باید، اگر کسی واقعاً دموکراسی میخواهد، به مثابه ابزار در سرکوب دشمنان دموکراسی بکار گرفته شود. لنین اینجا گویی مستقیماً وحدت کمونیستی را خطاب قرار میدهد. کسانی را که از "سرمايه داری بودن"

ایران بر طبق جداول خود به ایده پوچ "در انقلاب سیاسی قدرت از قشری به قشری دیگر در طبقه حاکمه منتقل میشود"، میرسند، کسانی را که تلاش برای اعمال رهبری پرولتری بر انقلاب برای دموکراسی را به بهانه زیر بنای اقتصادی و نوبت تاریخی طبقات، تخطئه میکنند و از پیش به بورژوازی قول میدهند که در مبارزه برای دموکراسی کاری به کار دولت، که مهمترین عامل در تضمین و یا نقض دموکراسی است، نخواهند داشت و در "پوزیسیون" خواهند ماند.

اختلاف بلشویسم و منشویسم در انقلاب برای دموکراسی، قبل از آنکه اختلافی بر سر تحلیل شکلبندی اجتماعی جامعه در حال انقلاب باشد، بر سر درک متدولوژی مارکسیستی در تحلیل و عمل است. بی شک اینجا نیز باید به خود مارکس برگشت، اما نه به نقد او از اقتصاد سیاسی، بلکه به نقد او از فلسفه آلمانی، به نقد او از ماتریالیسم مکانیکی، جبر گرایانه و یک جانبه پیش از او. لنینیسیم تجسم عملی و ادامه دهنده این رگه معین در تفکر مارکسیستی است، یعنی ماتریالیسم دیالکتیکی، ماتریالیسم فعال و دخالت گری که مکان واقعی پراتیک انقلابی را در تحول جامعه میشناسد و سمبل و مدافع آن جانبداری فکری و عملی است که تزه‌های مارکس در باره فوئرباخ به عنوان شاخص متمایزکننده تفکر انقلابی از فلسفه اسکولاستیک طرح کرده است. و باز این خود لنین است که ریشه اختلاف میان بلشویسم و منشویسم را به تزه‌های مارکس در باره فوئرباخ میرساند:

"اقتضای ما منشویک‌ها... بجای آنکه این نکته را روشن کند که پرولتاریا در حال حاضر چگونه باید "روند انقلابی را به پیش براند"، بجای توصیه کردن تدارک مشخصی برای مبارزه علیه بورژوازی هنگامی که علیه دستاوردهای انقلابی قد علم میکند، توصیفی کلی از یک پروسه بدست میدهد. توصیفی که هیچ چیز راجع به اهداف مشخص فعالیت ما نمیگوید. روش ایسکرای نو در بیان نظراتش، انسان را بیاد نظر مارکس (که در تزه‌های مربوط به فوئرباخ بیان شده است) درباره ماتریالیسم قدیم میاندازد. ماتریالیسمی که با ایده‌های دیالکتیک بیگانه بود. مارکس میگفت: فلسفه جهان را به طرق مختلف تفسیر کرده‌اند، مساله اما بر سر تغییر آن است. گروه ایسکرای نو هم درست به همین ترتیب، قادر است تحلیل و توصیف قابل تحمیلی از پروسه مبارزه‌ای که در جلو چشمانشان در جریان است عرضه کند، اما بطور کلی عاجز از آن است که شعار درستی برای این مبارزه ارائه کند. رهروان خوب و رهروان بد. آنها، با فراموش کردن رهبری فعال و نقش هدایت کننده‌ای که میتواند و باید در تاریخ توسط احزابی که پیش شرط‌های مادی انقلاب را دریافته‌اند و خود را در راس این طبقات پیشرو قرار داده‌اند، ایفا شود، درک ماتریالیستی از تاریخ را به ابتدال میکشند". (همانجا، جلد ۹، صفحه ۴۴، پرنتر و تاکید دو خطی در اصل است. مابقی تاکیدات از ماست)

آیا روشن نیست که خود لنین چگونه به اختلافات خود با منشویک‌ها مینگرد؟ همین درک پرائیک و دیالکتیکی از مارکسیسم و ماتریالیسم تاریخی است که اساس متدولوژی لنین را میسازد و نه توانایی او به عنوان مفسر صالح اقتصاد روسیه. سخن بر سر شناختن نقش و جایگاه عناصر فعاله انقلاب پرولتری در شکل دادن به تاریخ واقعی است، در به پیش راندن انقلاب و ایفای نقش هدایت کننده توسط احزابی که خود را در راس طبقات پیشرو قرار داده‌اند. مشخص است که روشنفکر آکادمیکی که تازه در دل انقلاب با چراغ در لابلای اقتصادیات جامعه دنبال طبقه پیشرو و "مهم" می‌گردد، چقدر با این متدولوژی و این نگرش بیگانه است.

اما این تاکید ما (و لنین) بر نقش تعیین کننده عنصر فعاله یک تبیین ولونتاریستی از پروسه انقلاب نیست؟ آیا عنصر فعاله تا حدی یک نیروی فعال مایشاء ارتقاء داده نشده است؟ (این آن اتهامی است که غالباً به لنین وارد میشود). پاسخ این سوال منفی است. لنین از درک پیش شرطهای مادی انقلاب توسط احزاب پیشرو سخن میگوید. این پیش شرطهای مادی همان عینیاتی است که در ذهن دترمینیستی منشویک‌ها و وحدت کمونیستی به قادر مطلق تبدیل میشوند. آن عینیاتی که جداول و تعاریف از پیشی انقلابات و "میشود" و "نمیشود"های تاریخی منشویک‌ها و وحدت کمونیستی از آن استنتاج می‌گردد. شرایط عینی در متدولوژی مارکس و لنین سر جای واقعی خود قرار می‌گیرد. عینیت فوری و بلاواسطه صغرا و کبرای استنتاج حرکت عنصر فعاله نیست، بلکه حدود و ثغوری بر دامنه عمل این عنصر فعاله است. این حدود و ثغور نه جدولی از تعاریف انقلاب و مقررت آن است، نه لیستی از طبقات به ترتیب اجرای نقش و "اهمیت تاریخی" و نه ماتریس "همسائی" شیوه‌های تولیدی ناب. این حدود و ثغور آن موانع مادی اجتماعی، آن مجموعه اوضاع عینی اقتصادی و سیاسی و آن محدودیت‌ها و عقب ماندگی‌های نسبی عنصر ذهنی انقلاب پرولتری است که دست زدن به یک عمل انقلابی فوراً سوسیالیستی پیروزمند، یعنی دست زدن به قیام برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و ضربه نهائی به مالکیت خصوصی را بطور بلافاصله ناممکن میکند. این جزء تعریف "مانع" است که میتواند و باید درنور دیده شود. در رم باستان سطح نازل نیروهای مولده یا قدرت مطلقه موانع انقلاب سوسیالیستی محسوب نمیشدند، زیرا اینها جزء خود شرایط و تعاریف مشخص کننده آن دوره تاریخی بودند. اما عقب ماندگی اقتصادی و یا استبداد، در قرن بیستم نه تعریف و مشخصه جامعه این قرن، بلکه موانع راه تکامل و تحول انقلابی تاریخاً ممکن آند. اینها اشکال اجتماعی هستند که در عین اینکه عینیت دارند، بطور مادی وجود دارند، اما نسبت به عصر خود "خارجی" اند، ضرورت تاریخی خود را از دست داده‌اند، موانعی بر سر تحول انقلابی تاریخاً ممکن همین جامعه‌اند. انقلاب دموکراتیک برای لنین پروسه‌ای است که در آن پرولتاریا قادر میشود این موانع را درهم بکوبد و خود را در شرایط عینی بهبود یافته و مساعدی برای انقلاب خویش قرار دهد چرا "انقلاب"؟ زیرا مستقل از اراده و طرح از پیشی هر کسی، خود جامعه علیه وجوه گوناگون این

عقب ماندگی‌ها، این وزنه‌های کهنه بر پای خود، به یک تلاطم انقلابی کشیده شده است. چرا “دموکراتیک”؟ زیرا خواست دموکراسی و اصلاحات دموکراتیک انگیزه نیروهای محرکه این تلاطم است. زیرا علاوه بر پرولتاریا اقشار وسیع دیگری در جامعه پا به عرصه مبارزه قهرآمیز علیه وضع موجود نهاده‌اند. زیرا این یک جنبش انقلابی همگانی است. و در این مقطع در شکل همگانی خود چیزی فراتر از دموکراسی و اصلاحات دموکراتیک را هدف خود قرار نمیدهد. وجود انقلاب و خصالت دموکراتیک آن را نه لنین، نه تروتسکی و نه مارکسیسم علنی هیچیک تعیین نمیکنند. این واقعه به همان درجه عینی است که خود روسیه و اقتصادیات و بافت طبقاتی آن. مساله تماماً بر سر برخورد حزب پیشرو به این انقلاب است. حزبی که “شرایط مادی این انقلاب را دریافته است”. ماتریالیسم مکانیکی و طبیعی‌تکاملی منشویک‌ها که تاریخ تجریدی و جداول از پیش ساخته ذهنی را بر تاریخ واقعی مبارزه طبقات زنده مقدم میدارد، میکوشد، و گریزی از این ندارد، که انقلاب را در قالب کلیشه‌ای “انقلاب بورژوا-دموکراتیک” یعنی مرحله “تاریخی” ای که بنا به تعریف “بورژوازی رهبر انقلاب است” بگنجانند. لنین که از تاریخ واقعی و محصول عینی این تاریخ یعنی پرولتاریا و نیازها و قدرت واقعی او حرکت میکند، خواستار فراتر رفتن این جنبش انقلابی از حد انتظارات و تمایلات بورژوازی است. و خواهان بسط آن به نهایت درجه تا حد انتظارات طبقه خویش، یعنی رادیکال‌ترین نیروی واقعاً موجود این انقلاب، است. طبیعی است که چنین شیوه برخوردی فراتر بردن و “به پیش راندن” انقلاب را وظیفه خود طبقه کارگر، که خواهان درهم کوبیدن قطعی موانع ضد دموکراتیک مبارزه طبقاتی است، قرار می‌دهد. طبیعی است که این دیدگاه برای اعمال رهبری پرولتاریا بر جنبش انقلابی و تداوم این رهبری آنجا که جنبش قدرت سیاسی را نیز تصرف کرده است، منتظر صدور هیچ مجوز تئوریکی از جانب مفسرین منفعل مارکسیسم در میان منشویک‌ها نمیشود. سوال اساسی که لنینیسم در مقابل خود قرار میدهد این است که چگونه میتوان به نیروی خود طبقه کارگر و با اتکا به آن نیروهای اجتماعی دیگر که خواستار تحولات دموکراتیک جدی‌اند، این موانع را به سریع‌ترین و کم‌مشقت‌ترین شکل ممکن برطرف کرد، و در ۱۹۰۵ برای لنین این تحلیل مطلوبیت یک “انقلاب دموکراتیک” برای جمهوری را طرح میکند. فرق اساسی میان بلشویسم، که انقلاب دموکراتیک را به مثابه یک حرکت اجتماعی از زاویه سیاست پرولتاریا در مبارزه طبقاتی تحلیل میکند، با منشویسم که این انقلاب را از دریچه “تکامل جامعه روسیه” بررسی میکند، طبیعتاً در استنتاجات سیاسی و عملی خواهد بود. بلشویسم خود پرولتاریا را نیروی محرکه اصلی و رهبر مبارزه برای برطرف کردن این موانع عینی و ذهنی میداند و او را به ایفای این نقش فراخوان میدهد حال آنکه منشویسم این را وظیفه “تاریخ” و طبقات از لحاظ تاریخی حائز “اهمیت” میداند که نقش از پیش تعیین شده خود را در “تکامل” جامعه ایفا کنند، نوبت خود را بگذرانند و “محصول تاریخی” خود را تحویل بدهند. تا تازه پرولتاریا وارد عمل بشود و پرده آخر نمایش را به فرجام برساند. در

دیدگاه منشویک‌ها دخالت پرولتاریا در "رهبری جنبش‌های غیر سوسیالیستی" این پروسه "تکامل تاریخی" را مخدوش میکند، "میان بر زدن به تاریخ" ممکن نیست، جداول و تئوری‌ها را به هم میریزد و دست آخر، پرولتاریای عجول را به ابزار (خر سواری) همان تحولات غیر پرولتری در جامعه تبدیل میکند که به حکم شرایط عینی، جامعه باید "جبراً" از سر بگذراند. در تمام کتاب "دو تاکتیک" لنین بحث بر سر همین دو نگرش و دو متدولوژی است.

اگر دقت کنیم می‌بینیم که اتفاقاً این منشویک‌ها هستند که استراتژی انقلاب روسیه را صرفاً و مستقیماً از اقتصاد روسیه (حال با "همسائی" یا بی "همسائی") استنتاج کرده‌اند، و نه لنین. عقب ماندگی سرمایه‌داری در روسیه برای منشویسم حکمی برای عقب‌نگهداشتن عمل و پراتیک سیاسی پرولتاریا در روسیه است. برای لنین اولاً همانطور که گفتیم اقتصادیات ماخذ استنتاج پراتیک انقلابی نیست، بلکه شرط و شروط این پراتیک را ترسیم میکند و ثانیاً، چه "اقتصاد روسیه"، چه پرولتاریا هر دو در متنی بین‌المللی مد نظر قرار می‌گیرند. اینکه لنین در ابتدای کتاب توسعه سرمایه‌داری در روسیه از روابط جهانی این اقتصاد بدلیل تاثیر اقتصادی اندک آن انتزاع میکند، ابداً به معنی این نیست که لذا او "انقلاب روسیه" را نیز امری صرفاً روسی در نظر می‌گیرد. برای لنین انقلاب روسیه عرصه‌ای از "انقلابات پرولتری قرن نوزدهم" است که تازه با اندکی تاخیر کارش به قرن بیستم کشیده است. آغاز عصر انقلاب پرولتری را مارکس از اقتصاد روسیه نتیجه نگرفته بود. نقش تاریخی پرولتاریا در انقلاب اجتماعی عصر جدید را مانیفست کمونیست به اعتبار ظهور سرمایه‌داری و پرولتر صنعتی بعنوان پدیده‌های جهانی اعلام کرده بود. طبقه کارگر نیز بنا به تعریف و قطعاً بنا به درک لنین از آن، طبقه‌ای بین‌المللی است. انقلاب روسیه عرصه‌ای از انقلاب این طبقه است. با این نقطه عزیمت تاریخی جهانی، لنین طبقاً نقش رهبری پرولتاریا در جبهه انقلاب روسیه را فرض می‌گیرد. او عنصر انقلاب پرولتری است و برای آنکه بفهمد چه کسی در روسیه باید انقلاب کند و انقلاب بید به چه نتیجه‌ای برسد نه از اقتصاد روسیه، بلکه بدو از خود (پرولتاریا)، از عصر انقلاب خود و از بیانیه اعلام موجودیت خود (مانیفست کمونیست) آغاز میکند. تنزل دادن رابطه اقتصاد و سیاست به یک رابطه "ملی" که هر بار باید در هر کشور از نو محک بخورد، از تحریفات بورژوائی ایست که در مارکسیسم به عمل آمده است. نه وحدت کمونیستی و نه پیش‌کسوتان‌شان در میان منشویک‌ها مجاز نیستند که "انقلاب پرولتری" و "رهبری پرولتاریا" در انقلابات عصر ما را به اعتبار عقب‌ماندگی اقتصادی در این یا آن کشور محدود کنند. طبقه کارگر طبقه‌ای جهانی است، سرمایه‌داری نظامی جهانی است، انقلاب پرولتری پدیده‌ای جهانی است و لذا پرولتاریا در هر کشور برای ایفای نقش پیشرو تاریخی خود لازم نیست هر بار از نو از اداره آمار و ثبت احوال کشور مربوطه و زیر نگاه موشکاف ناظران "بیطرفی" از نوع وحدت کمونیستی اسناد و مدارک مهر و امضاء شده دال بر کفی

بودن تعداد دودکش‌های کارخانه‌ها و در صد کارگران صنعتی در کل جمعیت، "اهمیت" طبقه کارگر در اقتصاد و غیره تحویل بگیرد و به مراجع صالحه در اردوگاه لیبرالیسم چپ عرضه کند. (۷)

تمام رفرمیسم و سازشکاری طبقاتی منشویسم در این است که اولاً سیاست را بطور یکجانبه از اقتصاد استنتاج میکند و ثانیاً، این استنتاج را صرفاً در مقیاس ملی و کشوری انجام میدهد. و این همان دور رکنی است که وحدت کمونیستی به زعم خود به عنوان متدولوژی لنین برشمرده است. آری اگر سخن بر سر "تکامل جامعه روسیه" در انزوا از واقعیات و مناسبات جهانی بود، اگر "جهن" به روسیه و ترکیب طبقاتی روسیه منحصر بود، اگر پرولتاریای صنعتی فی الحال در مقیاس جهانی به طبقه پیشرو عصر خود بدل نشده بود، و بعلاوه اگر وظیفه حزب پیشرو این بود که بر این مبنا سیر تاریخ روسیه را تفسیر کند، آنگاه شاید عرضه کردن پروسه انقلاب در روسیه عقب مانده بعنوان تحول مرحله‌بندی شده جامعه از فئودالیسم به سرمایه‌داری و از سرمایه‌داری به سوسیالیسم به ترتیب تحت رهبری بورژوازی و سپس - سر نوبت خود- توسط پرولتاریا محلی از اعراب داشت. اما جهان به روسیه منحصر نیست. همانطوری که بورژوازی روسیه صرفاً از سر اقتصادیات روسیه به هوس پارلمان نیافتاده است (و لابد پارلمان انگلیس را هم دیده و پسندیده است)، پراتیک پرولتاریای روسیه نیز صرفاً ترجمه سیاسی اوضاع و موقعیت و "اهمیت" اقتصادی خود او نیست. عصر انقلاب پرولتری نیز از روسیه استخراج نشده است، و این عصر به معنای آنست که آن سناریوی مرحله‌ای مکانیکی دیگر ربطی به ماتریالیسم تاریخی ندارد. در ۱۹۰۵ "ماتریالیسم تاریخی" در گام اول یعنی مفروض گرفتن ضرورت نقش رهبری پرولتاریا بر تحولات انقلابی در کلیه جوامع، چه در اپوزیسیون و چه در فدای پیروزی این اپوزیسیون در ساختار دولت، اعم از اینکه این تحولات انقلابی فوراً و بلاواسطه سوسیالیستی باشند یا خیر، زیرا این تحولات دیگر به حکم شرایط عینی و تاریخی بین المللی نه اجزاء انقلابات بورژوادموکراتیک کلاسیک، بلکه مقدمات انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا هستند.

خلاصه کنیم. وحدت کمونیستی در تبیین متدولوژی لنین عام‌ترین و اساسی‌ترین ارکان آن را تماماً وارونه میکند:

۱- نقطه عزیمت لنین را که همان مفروض گرفتن وجود عینی و اهمیت تاریخی پرولتاریا به مثابه رهبر انقلابات عصر حاضر است، نقض میکند، این فرض لنینیسم، در دستگاه فکری وحدت کمونیستی به یک "تابع" و "نتیجه" تبدیل میشود که باید از تحلیل اوضاع اقتصادی استنتاج شود.

به این ترتیب وحدت کمونیستی جانبداری طبقاتی را با تفسیر ماوراء طبقاتی عینیت جایگزین میکند. تحلیل‌گر مجدداً در موضع مفسر و داور بی طرف "اهمیت تاریخی طبقات" قرار میگیرد که

خود به شخصه در ایجاد تحولات معین ذینفع نیست و صرفاً از "علم" و استنتاجات "علمی" از عینیات تبعیت میکند.

۲- بر این مبنا دترمینیسم اقتصادی جایگزین ماتریالیسم پراتیک میشود. دست و پای عنصر فعاله بریده میشود، نقش او در به پیش راندن تاریخ واقعی تحت الشعاع مقدرات محتوم ناشی از اوضاع اقتصادی قرار میگیرد.

۳- این دترمینیسم اقتصادی، بعلاوه با محدود ماندن در ابعاد کشوری و ملی، (استنتاج استراتژی انقلاب از شکلبندی اجتماعی و درک شکلبندی اجتماعی در مقیاس صرفاً ملی) عرصه عمل را باز هم بر پرولتاریا تنگ تر میکند. از لحاظ عملی در یک کشور عقب مانده (نظیر روسیه ۱۹۰۵) این تفکر به عقب کشیدن انقلاب و عمل انقلابی تا حد تبعیت و دنباله روی از رفرمیسم و لیبرالیسم بورژوازی می انجامد.

این متدولوژی ماحصل منطقی خود را در استنتاجات آشکارا منشیکی به بار می آورد. متدولوژی وحدت کمونیستی بطور پیگیر توسط منشیوک ها بکار رفت. خود وحدت کمونیستی برای آنکه در مقابل لنین قرار نگیرد و برخورد خارج از "قاعده و انتظار" او به انقلاب دموکراتیک و رهبری پرولتاریا در جنبش غیر سوسیالیستی را با مواضع خود سازگار نشان دهد، ناگزیر شده است در محدوده همین متدولوژی عینیات را دستکاری کند، اقتصادی بتراشد که مواضع لنین را "ایجاب میکرد". اقتصادی که به موقع فئودالی و به موقع سرمایه داری است. انقلابی بتراشد که به موقع دموکراتیک و به موقع سوسیالیستی است. و لنینی که به موقع مارکسیست علنی و به موقع هوادار فرمولبندی های تروتسکی است!

اما همانطوریکه در همان نقل قول کوتاه از مقاله "برنامه ما" و در نقد خود لنین از انفعال متدولوژی منشیوک ها و اکونومیست ها دیدیم، توضیح مواضع لنین بسیار ساده تر از اینهاست. در عصر انقلاب پرولتاری، پرولتاریای روسیه بعنوان جزئی از ارتش جهانی طبقه کارگر در روسیه با موانعی روبروست که اقدام سوسیالیستی فوری او را ناممکن میسازد. اما انقلاب دیگری، یک انقلاب دموکراتیک همگانی، که بنا بر خصلت خود دقیقاً این موانع را هدف میگیرد نه فقط ممکن است، بلکه فی الحال در آغاز قرن، در شرف وقوع است. پرولتاریا نه فقط نباید به دلیل خصلت غیرسوسیالیستی این انقلاب از آن کنار بکشد، نه فقط نباید به حکم جداول تئوریک منشیکی رهبری آن را به بورژوازی بسپارد، بلکه باید در آن به مثابه رهبر شرکت کند، زیرا تنها خود او، خود پرولتاریاست که میتواند به این انقلاب آن خصلت ارزشمندی را ببخشد که در عصر انقلاب پرولتاری واقعاً داراست، یعنی تبدیل شدن به مقدمه و زمینه ای برای رشد انقلاب سوسیالیستی، انقلاب اخص طبقه کارگر، در غیر این صورت انقلاب ۱۹۰۵ به یک رفرم دم بریده، عقب از تاریخ واقعی، بدل میگردد که حداکثر

کاریکاتوری از "انقلاب کبیر" بورژوا دموکراتیک قرون گذشته خواهد بود. اگر پرولتاریا باید به مثابه رهبر در این انقلاب شرکت کند، طبعاً باید به مثابه رهبر در دولت ناشی از این انقلاب نیز شرکت کند، زیرا انقلاب بر سر قدرت سیاسی است و قدرت سیاسی ابزار درهم کوبیدن "از بالای" مقاومت ضد انقلاب است.

این آن نحوه‌ای است که یک رهبر انترناسیونالیست طبقه کارگر در جبهه انقلاب روسیه می‌اندیشد، این آن نحوه‌ای است که خود او دیدگاهش را تشریح کرده است. و همین درک روشن است که قرار است در لابلای جمله‌پردازیهایی بی محتوا در باره "همسائی و عدم همسائی"، رابطه "اقتصاد و سیاست" و امثالهم گم و گور شود تا لیبرال چپ امروزی، این محصول منطقی منشویسم پس از گذشت ۸۰ سال بتواند خود را بنام کمونیسم و بنام لنین آویزان نگاه دارد.

* * *

این بخش را اینجا تمام می‌کنیم. برای تکمیل بحث، ضمیمه مستقلى در باره نظرات اقتصادی وحدت کمونیستی در پایان همین بخش آورده‌ایم. همانطور که قبلاً توضیح دادیم، پاشنه آشیل "تئوری تدارک انقلاب" مساله شیوه برخورد به قدرت سیاسی در انقلاباتی است که در آن شرایط برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا آماده نیست.

در بخش بعد به مساله "قدرت سیاسی" میرسیم و بطور مشخص به این نکات می‌پردازیم.

۱) درک وحدت کمونیستی از رابطه دموکراسی و سوسیالیسم. این مساله‌ای است که در تفکر لنین در خصوص استراتژی عملی انقلاب پرولتری نقش تعیین کننده‌ای دارد. وحدت کمونیستی در تفسیر خود از لنین همانطور که دیدیم، مطلقاً این مساله را از قلم میاندارد و در "تئوری تدارک" خود رابطه دموکراسی و سوسیالیسم را وارونه می‌کند. بهر حال صرفنظر از هر تبیین تئوریک، وحدت کمونیستی در انقلاب ۵۷ خود را ملزم به مبارزه برای دموکراسی و حقوق دموکراتیک یافت. در بخش آتی خواهیم دید که چگونه در این چهارچوب مشخص، "تئوری تدارک انقلاب" به طور عملی به معدودی مطالبات نیم بند لیبرالی ترجمه شد.

۲) مساله دولت موقت انقلابی. آیا دولت انقلابی یک اتوبی است؟ در بخش بعد خواهیم دید که چرا مبارزه انقلابی برای دموکراسی به زعم وحدت کمونیستی نباید به مطالبه یک دولت دموکراتیک انقلابی به مثابه یک هدف تاکتیکی ارتقاء یابد و در همین رابطه توصیف وحدت کمونیستی از محتوای پیروزی "انقلاب سیاسی" را دقیق تر بررسی خواهیم کرد. (در مقاله "دولت در دوره‌های انقلابی" در همین شماره به نکاتی در همین رابطه اشاره کرده‌ایم) بعلاوه به یک استدلال عتیقه وحدت کمونیستی علیه ایده دولت موقت انقلابی خواهیم پرداخت، که قبلاً به همین صورت توسط پارووس فرموله شده و توسط لنین جواب گرفته است. سوالی که باید به آن پاسخ بدهیم این است "اگر طبقه کارگر در راس یک انقلاب دموکراتیک قرار بگیرد و در دولت انقلابی دست بالا داشته باشد، چرا این به معنای انقلاب سوسیالیستی نیست"، و یا به بیان تئوریک تر، "اگر پرولتاریا نیروی محرکه و عنصر فعال یک انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی هر دو است، آنگاه چگونه ممکن است

شرایط ذهنی برای یکی آماده باشد و برای دیگری نباشد." ذهنی گرائی و آکادمیسم ذاتی این "ابهام" را خواهیم شکافت.

۳) به همین ترتیب تاکتیک تبدیل شدن به "اپوزیسیون متشکل پس از انقلاب"، نیز فرمولبندی نوینی نیست. این تز قدیمی منشویک‌هاست و ما به سهم خود به خصلت بورژواالیبرالی این سیاست خواهیم پرداخت.

۴) و بالاخره باید به خود وحدت کمونیستی بعنوان یک عینیت "خارج از ذهن" و یک آگاهی "ماتریالیزه شده" نگاهی انداخت. در بخش بعد با استناد به اعلامیه‌ها و مقالات تاکتیکی این جریان مکان عملی و واقعی آن را در میان نیروهای اپوزیسیون جمهوری اسلامی نشان خواهیم داد. اینجا با عواقب سیاسی راست روانه فرمولبندی‌های تئوریک وحدت کمونیستی بیشتر آشنا خواهیم شد.

ضمیمه

اقتصادیات وحدت کمونیستی: بورژوازی صنعتی سخن میگوید

طبقه کارگر منتقد منحصر به فرد روابط اقتصادی حاکم بر ایران نیست، همچنانکه تنها نیروی اپوزیسیون در مقابل دولت بورژوازی در دهه‌های اخیر نیز نبوده‌است. اقتصاد بورژوازی در ایران، نظیر هر جای دیگر، منتقدین غیرپرولتر خودش را دارد. در ایران بخشهای مختلفی از خرده‌بورژوازی و بورژوازی سیستم انتقاد اقتصادی خود را سالیان درازی است فرموله کرده‌اند و در سطح جامعه طرح نموده‌اند. این انتقادات غیرپرولتری، یعنی انتقادات بورژوازی بر جامعه بورژوازی، از آنجا که برای مدتی طولانی زیربنای فکری مبارزه ضداستبدادی در ایران را تشکیل داده‌است، در گذشته این امکان را یافته‌است تا انتقاد مستقل پرولتاریا از اقتصاد موجود را بشدت تحت تاثیر و تحت الشعاع خود قرار دهد. در آغاز انقلاب ۷۵، همانطور که همه شاهد بودیم، انتقادات اقتصادی غیرپرولتری در جنبش سیطره داشت و بخش مهمی از انرژی مارکسیستهای انقلابی میبایست مصروف مقابله با این رگه‌های فکری و بنیاد نهادن یک انتقاد مستقل پرولتری از سرمایه‌داری ایران گردد.

وحدت کمونیستی یکی از حاملین اینگونه انتقادات غیرپرولتری به سرمایه‌داری ایران است. تفکر اقتصادی وحدت کمونیستی، که از لحاظ متد و مضمون با نظرات راه کارگر، اتحاد چپ و حزب رنجبران مشابهت زیادی دارد، متاثر از نظرات، تمایلات و توهّمات بورژوازی صنعتی در ایران است. بورژوازی‌ای که هرگز امکان و اجازه نیافت یک انقلاب صنعتی را رهبری کند، شاهد "ژاپن شدن" میهن خود باشد و آن مدرنیسم اقتصادی و اداری‌ای را که در اروپا مشاهده و تحسین میکند، در

کشور خود جامعه عمل بپوشاند. بورژوازی صنعتی نظر به ویژگیهای پروسه تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران، از ابتدا و همواره یک منتقد اوضاع موجود سرمایه‌داری ایران بوده است. ایرادات این بخش سرمایه به وضع موجود را قبلاً در نوشته‌های دیگری برشمرده‌ایم. "دولت متورم، پرخرج و فاسد"، فقدان یک پایه صنعتی "موزون"، "تک‌محصولی" بودن اقتصاد، وابستگی تکنیکی و عقب ماندگی علمی کشور، عدم وجود امنیت مالکیت در شرایط فعال مایشائی فوق قانونی دولت و "دربار" (واهرز "فقهها")، سیاست "درهای باز" که امکان یک بازار حمایت‌شده برای سرمایه صنعتی داخلی را منتفی میساخت، "رشد بخش خدمات" در مقایسه با تشکیل سرمایه صنعتی، تاخت و تاز سرمایه ربائی و تجاری و نظایر اینها، مضمون اصلی انتقادات بورژوازی صنعتی خصوصی در ایران است. حاکمیت بلامنازع دولت و کنترل دولتی بر اقتصاد و ادغام قطعی ایران در تقسیم کار بین‌المللی امپریالیسم، باعث شده است تا امروزه این انتقادات دیگر به ایکاش‌ها و نفرین‌ها و غبطه‌های بیحاصلی کلهش یلبد بورژوازی صنعتی خود دیگر در پی فرموله کردن منسجم این اهداف خود نیست و لذا تنها جایی که همین ناله‌ها ظاهر جدی تئوریک بخود میگیرد، در ادبیات اقتصادی جریاناتی مانند وحدت کمونیستی و راه کارگر است.

وحدت کمونیستی حاصل انشعابی در جبهه ملی است. جبهه ملی مادر، منافع بورژوازی تجاری و در گام بعد بورژوازی صنعتی خصوصی در ایران را نمایندگی میکرد. انشعاب از چپ در این جریان، انشعابی بر مبنای منافع و افق سیاسی و اقتصادی بورژوازی صنعتی بود که بویژه پس از اصلاحات ارضی از اواسط سالهای دهه ۴۰ با فرجام قطعی پروسه انباشت اولیه و شکل‌گیری یک بازار گسترده کار مزدی محلی از اعراب یافته بود. اما این افق "جدید" در تقابل با سنتی به پیش کشیده شد که "اصلاحات آری و دیکتاتوری نه" شعارش بود. انشعاب چپ، ایده "اصلاحات آری" را کنار گذاشت، "چپ" شد و بناگزیر "کمونیست" شد. در واقع نقد بورژوازی صنعتی از اقتصاد ایران با نقد "دیکتاتوری" در هم آمیخت تا یک "اتحاد کمونیستی" را بسازد که عشق به صنعت و انزجار از دیکتاتوری را در یک سوسیالیسم بورژوائی ویژه ادغام مینماید و در مقابل خرده‌بورژوازی سوسیالیستهای ایران قرار میدهد. خرده‌بورژوازی سوسیالیستهایی که علیرغم مبارزه‌جویی فعال، از لحاظ نظری در ابتدا حتی از این هم عقب‌مانده‌تر بودند و در همان ایام اقتصاد سنتی میهن خویش، تولید خرد و مالکیت خرده‌بورژوائی و اخلاقیات و سنن ماقبل سرمایه‌داری "وطن" را، تحت تاثیر ناسیونالیسم و مذهب، تقدیس میکردند. انشعاب از موضع "صنعت" از حزب سیاسی "تجارت" قطعاً یک انشعاب چپ بود. همانطور که نظرات صنعت‌گرایانه ریکاردو در تمایز با مرکانتیلیسم و فیزیوکراتیسم یک سیستم اقتصادی "چپ" را میساخت که بهر حال در کارخانه سراغ‌ارزش و ثروت را میگرفت، انشعاب از لیبرالیسم تجار به نفع صنعت نیز به حق یک انشعاب "چپ" محسوب میشود. و باز همانطور که صنعت‌گرایی ریکاردو و توجهش به عامل کار در تولید ثروت امکان داد تا نظرات او جایی در میان

سوسیالیستها پیدا کند، نقد بورژواصنعتی از سرمایه‌داری ایران نیز، در غیاب یک نقد روشن پرولتری، امکان یافت تا به محل تغذیه و منشا "ترقی خواهی" اقتصادی نوعی "کمونیسم" در ایران تبدیل شود. مانیفست اقتصادی این "کمونیسم" بورژوائی را در جزوات وحدت کمونیستی و راه کارگر (بویژه جزوات فاشیسم، کابوس یا واقعیت) به سهولت میتوان یافت. وحدت کمونیستی امروز کاری جز تکرار همین اعتقادات نمیکند.

در "مدخل" کذایی "بر مباحثات" در اندیشه‌های ۳ و ۴، نویسنده وحدت کمونیستی، شاید از روی خشم، از جمله دست به ادعای نسنجیده‌ای میزند که میتواند شروع خوبی برای ورود به نقد اقتصادیات وحدت کمونیستی باشد. او مینویسد:

"سالها پیش از آنکه رفقای "ا.م.ک" به کشف اسطوره بورژوازی ملی و مترقی نائل شوند و جزوه‌ای با این نام در خرداد ۱۳۵۸ منتشر کنند، رفقای ما در مباحثات درونی خود با سازمان چریکهای فدائی خلق (سال ۵۳) نوشته‌ای با عنوان "طرح تحقیقی درباره بورژوازی ملی ایران" تهیه کردند. این نوشته، بعدها در سال ۱۳۵۶، بعنوان ضمیمه‌ای در جزوه "بحران سیاسی اقتصادی رژیم و نقش نیروهای چپ" انتشار یافت و رفقای "ا.م.ک" دو سال بعد، تزه‌ای آن جزوه را - بدون ذکر ماخذ - اقتباس کرده‌اند" (صفحه ۱۳۸)

متاسفانه من نه در زمان نوشتن "اسطوره ..." و نه تا امروز شانس مطالعه این "ماخذ" را نداشته‌ام تا لااقل بتوانم امروز در مورد مضمون آن نظری بدهم. اینکه "جبهه ملی خاورمیانه" و ناشر "باختر امروز" (اینها ظاهراً نام "رفقای سازمان" و ارگان آنها در سال ۵۳ بوده‌است) [۸] چیزی علیه نفس موجودیت بورژوازی ملی نوشته‌باشد بخودی خود کمی نامحتمل بنظر میرسد. اما مضمون مقاله سال ۵۳ هر چه بوده‌باشد، مشکل اصلی اینجاست که وحدت کمونیستی زنده و حی‌وحاضر امروز (یعنی ۶ سال پس از اسطوره، ۸ سال پس از "ضمیمه" و ۱۲ سال پس از بحث داخلی با چریکهای فدائی خلق) نظراتی را درباره سرمایه‌داری ایران ابراز میکند که نه فقط شباهتی به مباحث "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" ندارد، بلکه نمونه‌های نظیر آن در این جزوات مورد انتقاد قرار گرفته‌اند. برای توضیح اساس نظرات اقتصادی وحدت کمونیستی (و در حاشیه برای تعیین تکلیف غیابی "ماخذ" مربوطه)، ما به همین نظرات موجود و علنی امروز این سازمان میپردازیم.

در "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی"، به اختصار با توضیح شرایط سودآوری کل سرمایه اجتماعی در ایران در رابطه با عامل نیروی کار و شرایط خرید و فروش آن (نیروی کار ارزان)، و نیز با اشاره به نقش دولت در زمینه‌سازی سودآوری کل سرمایه‌های خصوصی، نشان دادیم که هیچ بخشی از سرمایه در ایران مستقل از سرمایه امپریالیستی (در کشور تحت سلطه) عمل نمیکند. ما تاکید کردیم که از آنجا که هیچ بخشی از سرمایه شرایط عمومی استثمار و نوع رابطه سرمایه کار را

“مستقلاً” تعریف نمیکند، “سرمایه ملی و مترقی” یک اسطوره و یک توهّم ضدکارگری است و اساساً “سرمایه ملی” و تجسم طبقاتی آن بصورت “بورژوازی ملی” وجود خارجی ندارد، و از لحاظ تحلیلی نمیتواند داشته باشد. ما همچنین اشکال مختلفی که “چپ” ایران “وابستگی” سرمایه‌داری ایران را توضیح میداد، یعنی وابستگی پولی، فنی و تجاری سرمایه‌های داخلی به سرمایه امپریالیستی، را رد کردیم و نشان دادیم که این اشکال کنکرت “وابستگی” سرمایه‌های منفرد، رابطه تنگاتنگ کل سرمایه اجتماعی در ایران با عملکرد سرمایه امپریالیستی را توضیح نمیدهد، و سیستم فکری‌ای که بر اینگونه “انتقادات” از سرمایه‌داری ایران بنا شده است خود سیستمی بورژوازی است. ما بر خصلت اساسی و محوری رابطه کار و سرمایه در تحلیل سرمایه‌داری ایران و بویژه جایگاه نیروی کار ارزان انگشت گذاشتیم و توضیح دادیم که قبل از هر نوع بررسی مناسبات درونی اقرار سرمایه با هم، باید رابطه کل سرمایه اجتماعی با طبقه کارگر (فروشنده نیروی کار) در ایران را شکافت و تنها این میتواند ماخذ یک انتقاد پرولتری بر سرمایه‌داری ایران باشد.

اما وحدت کمونیستی چه میگوید؟ بگذارید اول در مورد وجود یا عدم وجود “بورژوازی ملی” در ایران پرسیم. جزوه سال ۵۳ (یا سال ۵۶) هر چه بوده باشد، نویسنده کتاب “انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک”، که قاعدتاً آن را خوانده و یا حتی احتمالاً نوشته‌است، چنین اظهار نظر میکند:

“سالهای دهه ۲۰ و ابتدای دهه ۳۰ سالهای اوج این مبارزات [مبارزات سرمایه داخلی برای تحقق اهداف استقلال‌گرایانه‌اش در قبال سرمایه جهانی] بود. ولی بالاخره سرمایه جهانی توانست طی یک کودتا [منظور کودتای ۲۸ مرداد است] و یک یورش همه‌جانبه پس از آن، آخرین امید استقلال سرمایه‌داری داخلی (ملی) را مبدل به یاس کند و یکایک سرمایه‌داران [!] را یا به اردوی خود جلب نماید یا مضمحل کند. امروز در ایران از یک بورژوازی بزرگ غیر وابسته یا غیر متکی به امپریالیسم نمیتوان نام برد. سرمایه آن بخشی از تجار بازاری که غالباً بنام بورژوازی ملی از آنها نام برده میشود در مقابل سرمایه‌های بزرگ کاهی در مقابل کوه است، و نیروی قابل ملاحظه‌ای را تشکیل نمیدهند.” (صفحه ۶۲، تاکیدها و گروه‌ها از ماست. پراترز در اصل است)

این علی‌الظاهر آن نوع نظراتی است که “اسطوره ...” از آن “اقتباس” شده است! اولاً، ما از لحاظ تحلیلی نفس وجود بورژوازی ملی (از کوچک و بزرگ و غیره) را رد کردیم و دوستان بر مبنای یک مقایسه کمی میان سرمایه تجاری ملی‌شان با سرمایه بزرگ، و با مشاهده نسبت “کاه و کوه” میان این دو بخش، از بورژوازی ملی که ظاهراً وجود دارد اما “نیروی قابل ملاحظه‌ای نیست” صرفنظر میکنند! بعلاوه در این تحلیل بورژوازی کوچک “غیروابسته” هم (که لابد بازار کار خاص خودش را در گوشه “کوچکی” ترتیب داده و وسائل معیشت این کارگران را نیز در حیاط خلوت خود تولید میکند) وجود دارد که صد البته حتی “کاه‌تر” از همان بورژوازی تجاری است. ثانیاً، تجسم پروسه “وابستگی” سرمایه ملی به امپریالیسم بصورت یک “کودتا” و سپس پیوستن “سرمایه‌داران” به

“اردوی” سرمایه جهانی، یکی از بدترین نمونه‌های همان تفکر مکانیکی، اتومبستی و غیرمارکسیستی است که ما به نقد آن پرداخته بودیم. و ثالثاً پیش‌کشیدن بحث “کاه و کوه” در مورد سرمایه تجاری در ایران قدری کاسه از آش داغتر شدن برای قشری از سرمایه است که رو شدن فقط یک فقره‌آملر سود یکساله چندین و چند میلیاردی‌اش در ابتدای جنگ ایران و عراق حتی صدای نمایندگان مجلس اسلامی بورژوازی را هم درآورد. اگر خود تجار مربوطه در پاسخ اداره مالیات بر درآمد اینطور جانماز آب بکشند، باز قابل فهم است. اما از زبان یک سازمان مدعی کمونیسم این دیگر براستی زیاده‌روی است. وحدت کمونیستی هنوز باید بیاموزد که بدلائل غیر کمتی و به شیوه‌ای تحلیلی وجود “بورژوازی ملی” را رد کند. وگرنه کل جناح راست پوپولیسم هم مخالفتی با این استدلال مشعشع “کاه و کوه” نداشت.

نظرات اقتصادی وحدت کمونیستی در مقاله‌ای از نرگس اسفندیاری در اندیشه‌رهایی شماره ۲، مهرماه ۱۳۶۳، بطور سیستماتیک تری بیان شده‌است. نکته جالب اینجاست که این مقاله همان معضلی را در مقابل خود قرار میدهد که جزوات “اسطوره...” به آن پرداخته بود. یعنی مساله دموکراسی و رابطه آن با سرمایه‌داری ایران.

آیا سرمایه‌داری در ایران با دموکراسی بورژوایی سازگار است، و اگر نه چرا؟ ما به سهم خود به این سؤال پاسخ روشنی دادیم. ما با تاکید بر اتکاء ارگانیک کل سرمایه اجتماعی در ایران، بعنوان یک کشور تحت سلطه، به انباشت در شرایط وجود و بازتولید نیروی کار ارزان، نتیجه گرفتیم که دیکتاتوری عربان (در تقابل با دموکراسی پارلمانی بورژوایی) پیش‌شرط سیاسی لازم برای حفظ این مناسبات میان کار و سرمایه است. ما هر دیدگاه و نظریه‌ای را که فقدان دموکراسی پارلمانی در ایران را ناشی از عدم “رشد کافی” و “ناموزونی” سرمایه‌داری در ایران، عدم رشد صنعتی آن، تک‌محصولی بودن آن، تضاد منافع و رقابت میان اقشار سرمایه با هم و بطور کلی از روابط متقابل در درون زدوگه سرمایه قلمداد کند بعنوان دیدگاهی بورژوایی رد کردیم. این انحصار طلبی و دیکتاتور منشی بخشی از سرمایه در حوزه رقابت نیست که جامعه را اسیر اختناق ساخته است، بلکه نیاز کل سرمایه به حفظ و ابقاء سطح معیشت (بطور نسبی) نازل طبقه کارگر در کشوری نظیر ایران است. سرمایه‌داری عصر حاضر به استبداد عربان گرایش دارد. این گرایش در کشورهای تحت سلطه مسجل میشود و به شکل اصلی موجودیت و ابراز وجود سرمایه در قلمرو سیاست بدل میگردد. هر توهمی مبنی بر امکان‌پذیری دموکراسی پارلمانی بر مبنای رشد سرمایه داری “کلاسیک”، “موزون”، “ملی” و “صنعتی” در ایران یک توهم مهلک سیاسی و فریب طبقه کارگر است. بدین ترتیب ما امر دموکراسی را به مبارزه علیه بورژوازی گره زدیم. دیدگاه ما که اختناق و سرکوب را به رابطه سرمایه با کار مرتبط میکرد کاملاً در تقابل با نگرش رایجی بود که انحصار، یعنی رابطه سرمایه با سرمایه، را پایه دیکتاتوری عربان میدید. مدافعان دیدگاه رایج خلقی به سرعت مواضع خود را خالی کردند و بقول

خود وحدت کمونیستی "توانستند به مبارزه مستدل با این جریان بپردازند ... پس از سوئی به خیال اینکه کسی متوجه نیست و بمنظور تعمیر دستگاه بینشی فرسوده‌شان، نظرات امک را بعنوان وسائل یدکی بکار گرفتند (بورژوازی ملی ناگهان "اسطوره" شد و...) و از سوی دیگر به افترا علیه امک پرداختند (شبه تروتسکیست، مشتی روشنفکر و نظایرهم)" [۹]. (نقد نظرات ام.ک، پائیز ۱۳۶۱، صفحه ۱)

نرگس اسفندیاری در "اندیشه‌های" همان نظرات کهنه "ضد انحصاری ضد استبدادی" رایج در جنبش پوپولیستی را جمع‌بندی و ارائه کرده است. تز اصلی مقاله اینست که دموکراسی بورژوازی "نهادی" به حکم خصوصیات اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری در ایران نمیتواند وجود داشته باشد! [۱۰] منظور وحدت کمونیستی از "نهادی" را پائین‌تر توضیح خواهیم داد. اما چرا دموکراسی بورژوازی با سرمایه‌داری ایران سازگار نیست؟ نرگس اسفندیاری، که در ضمن ظاهراً از شباهت این حکم با نظرات شناخته‌شده ام.ک قدری معذّب است، چنین وارد بحث میشود:

"ما به تفصیل در این زمینه‌ها سالها قبل از آنکه "اسطوره بورژوازی ملی" کشف شود در مباحثات درونی خود با سازمان چریکهای فدایی خلق (که بعدها در سال ۵۶ انتشار خارجی یافت و از آن جمله است "طرح تحقیقی درباره بورژوازی ملی ایران") یا در نقد تئوری "وابستگی" جزنی (رهایبی تئوریک شماره ۲، سال اول...) اشاره کرده‌ایم و در اینجا مجدداً به طرح آن مباحث نمیپردازیم... فرماسیون یا شکل بندی اقتصادی بنام "سرمایه‌داری وابسته" نه در واقعیت وجود دارد و نه از نقطه نظر تئوریک قابل دفاع است. در تبیین هر فرماسیون اقتصادی باید قبل از هر چیز مشخصات اساسی آن فرماسیون را مورد توجه قرار داد و سپس به ویژگیهای آن پرداخت." (صفحه ۱۷، تاکیدز ماست)

بسیار خوب، بهر حال سؤال اینجاست که مشخصات اساسی سرمایه‌داری ایران که از جمله دموکراسی بورژوازی را منتفی میسازد کدامند؟ اینجاست که، سالها پس از کشف "اسطوره"، نقد بورژواصنعتی از سرمایه‌داری ایران مجدد با وضوح خیره‌کننده‌ای بر قلم وحدت کمونیستی جاری میشود. "عقب‌ماندگی اقتصادی و اجتماعی جامعه ایران حاصل شکل‌یابی خاص سامانه اقتصادی جامعه بدنبال نفوذ سرمایه‌داری جهانی (امپریالیسم) در راستای تقسیم کار جهانی" است، به این نحو که: "نفوذ سرمایه‌داری در جوامع توسعه نیافته، در طول پروسه تسلط خود بر این جوامع، ضمن غارت منابع طبیعی و ارزش تولید شده آنها باعث شکل گرفتن ساختارهای اقتصادی اجتماعی این جوامع عمدتاً در تطابق با نیازهای مرحله‌ای کشورهای سرمایه‌داری متروپل گردیده است. در دوران کلاسیک، تقسیم کار جهانی، بر پایه مستعمرات و کشورهای متروپل و واردکننده کالاهای مصرفی ساخته شده در متروپل استوار شده بود. نتیجه این مرحله از سیاست صدور کالا، از بین رفتن

تولیدات داخلی و مسلط شدن کالاهای مصرفی اروپایی در بازار این کشورهاست. عدم امکان رقابت تولیدات داخلی با کالاهای کشورهای امپریالیستی، فعالیت سرمایه‌داران بومی را... به سمتی سوق میداد که حداکثر سود را برایشان در برداشته باشد، یعنی امتناع از سرمایه‌گذاری در بخش تولیدات صنعتی و بعهدہ گرفتن توزیع کالاهای کشورهای سرمایه‌داری در بازار داخلی.

در اروپا، در مدل کلاسیک رشد سرمایه‌داری، سرمایه انباشت شده در تجارت راه خود را به بخش صنایع باز کرد و موجبات اصلی رشد صنایع متمرکز و بزرگ را فراهم آورد. اما در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، تمرکز فعالیت سرمایه‌داری بومی در حوزه توزیع کالاهای خارجی و پیوند آن با سرمایه‌داری کشورهای امپریالیستی است. از طرف دیگر استحکام و ارزانی کالاهای صنعتی اروپایی (بویژه بدنبال انقلاب صنعتی، ورود ماشین در عرصه صنعت، کوتاه شدن زمان تهیه کالا، برخورداری از تکنیک پیشرفته‌تر، دسترسی به مواد اولیه بسیار ارزان و غیره) در مقام با مقایسه با مصنوعات داخلی که در بهترین حالات در مرحله مانوفاکتوری بسر می‌برند، از درگیر شدن و در رقابت سرمایه‌های محلی، در یک شرایط برابر، با این صنایع جلوگیری کرده و ضعف بنیہ صنعتی این کشورها را تشدید میکرد. بعلاوه، باید سیاست عدم حمایت از مصنوعات داخلی را که توسط دولتهای دست‌نشانده و نوکرمآب در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره اعمال میشد، به مجموعه عوامل فوق افزود.

(همانجا، صفحات ۲۰-۱۹)

در این گفته چند نکته اساسی و خصلت‌نما وجود دارد. اولاً، رابطه امپریالیسم با کشور "توسعه‌نیافته" از دریچه چشم سرمایه‌دار بومی، که بازارش را از دست میدهد، نمیتواند رقابت کند و ناگزیر از سرمایه‌داری در بخش معینی است و غیره، مطرح میشود. هیچ اشاره‌ای به نوع رابطه‌ای که کار با سرمایه در این جامعه پیدا میکند وجود ندارد. آنهم در بحثی که قرار است "مشخصات اساسی" سرمایه‌داری در ایران را تحلیل کند! اینجا منظور از "عقب‌ماندگی"، "عقب‌ماندگی در رقابت صنعتی"، عقب‌ماندگی در گسترش تولید، عقب‌ماندگی در استثمار نیروی کار و عقب‌ماندگی در تشکیل یک بازار داخلی حمایت‌شده کار و کالاست. نرگس اسفندیاری تاریخ سرمایه‌داری در کشور تحت سلطه‌را از زاویه بورژوازی "سربی‌کلاه‌مانده" این کشورها مینویسد. در پاسخ به همین نوع مورخین بود که در "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" نوشتیم:

"اگر کسی نداند که "نظام سرمایه‌داری وحدت پروسه کار و پروسه تولید ارزش اضافه است"، اگر کسی نداند که تولید ارزش اضافه مبتنی بر وجود و بازتولید نیروی کار بمثابة یک کالا است، آنگاه آنکس هرگز نمیتواند تاریخ توسعه سرمایه‌داری را بنویسد، چرا که اصولاً نمیداند که دنبال کدام روابط، مولفه‌ها، پدیده‌ها و اتفاقات تاریخی باید بگردد. اگر کسی سرمایه‌داری را با "صنعتی شدن"

یکی گرفته باشد، آنگاه در عرصه تاریخ نویسی، تاریخ "صنعتی شدن" را خواهد نوشت." (شماره ۲، فروردین ۵۹، صفحه ۴۳)

ثانیا، نویسنده وحدت کمونیستی ممکن است احتمالا خودش بپندارد که صرفا عینیات و واقعیات تاریخی را نوشته است، اما در واقع نه فقط با انتخاب عینیات معین، طبقه خود را نیز انتخاب کرده است، بلکه با حرارت تمام به نفع منافع این طبقه شعار نیز میدهد. ایشان صرفنظر از اینکه تمام واقعیات و عینیات مربوط به رابطه کار مزدی و سرمایه در بازار داخلی چنین کشوری را ندیده گرفته است، در انتهای نقل قول فوق انزجار خود را از "دولتهای دست نشانده و نوکرمآب" در کشورهای تحت سلطه که از سیاست حمایت گمرکی از "مصنوعات داخلی" استنکاف میکردند، با شدت تمام ابراز میکنند. این یک جهت گیری طبقاتی در قبال واقعیات است. هر کس این بند را بخواند کیفرخواست بورژوازی صنعتی بومی را در آن میبیند که حقوق ضایع شده خود را فهرست وار و در جزئیات ذکر کرده است. کیفرخواستی که بسیار قبل از اینها با بلاغت بسیار بیشتری از وحدت کمونیستی توسط امثال "گونار میردال" و "رائول پریش" در آکادمی بورژوازی و حتی در زیرکمیته‌های سازمان ملل مطرح شده است. سؤال میکنیم: درصورت "حمایت" از مصنوعات داخلی، مثلا پارچه، لباس کارگران گرانتر میشد یا ارزانتر؟ "مصنوعات محکم و ارزانتر خارجی" خاطر چه کسی را میآزارد، تولیدکنندگان داخلی یا مصرف کنندگان مزدبگیر را؟ حمایت گمرکی از صنعت داخلی و لذا رواج تکنیکهای عقب مانده و کارتر بومی، عرق چه کسی را درمیآورد؟ قطعاً "ژاپن شدن" ایران، اگر قبل از دوره معاصر اتفاق افتاده بود، ما را در موقعیت بهتری برای مبارزه علیه کل سرمایه داری قرار میداد، اما تنها یک سخنگوی بورژوازی صنعتی بومی میتواند تصویری سراپا گل و بلبل از پروسه "کلاسیک" (یعنی "تولد سرمایه غرق در خون و عرق" - مارکس) بدهد و این ناله و افسوس را از نقض این پروسه در ایران به هوا بلند کند و یک کلمه، حتی یک کلمه، راجع به مشقت "ژاپن شدن" برای کارگری که بار طاقت فرسای این پروسه را قرار است بدوش بکشد سخن نگوید. خانم اسفندیاری ورود سرمایه جهانی به بازار داخلی کشور توسعه نیافته را میبیند، اما ترجیح میدهد صرفا "تاثیرات منفی" این پروسه را بر "کسب و کار" بورژوازی بومی بررسی کند. حال آنکه اتفاق "ساختاری" بسیار مهمتری که از لحاظ تاریخی در طول این پروسه افتاد، تثبیت شدن موقعیت زحمتکشان این کشورها به مثابه فروشندگان فقیرتر نیروی کار بود. (ظاهرا تا ابد باید کار ما این باشد که وجود طبقه کارگر و نقش محوری نیروی کار در هر نوع تحلیل "مشخصات اساسی" سرمایه داری به این و آن یادآوری کنیم!). ثالثا، خواننده باید به این مقدمه چینی های وحدت کمونیستی بدقت توجه کند. بحثی که قرار است بالاخره موانع ساختاری دموکراسی بورژوازی را توضیح دهد فعلا با توضیح موانع تاریخی رشد سرمایه صنعتی در کشورهای نظیر ایران و موانع

شکل‌گیری صنایع بزرگ بومی آغاز کرده است. بوی تند نتیجه‌گیری محتوم "دموکراسی، صنعت و سرمایه‌داری مستقل" از همینجا بلند شده است.

مورخ ما سپس وارد مرحله دوم رابطه امپریالیسم با کشورهای عقب‌افتاده میشود، یعنی دوره‌ای که نیاز امپریالیسم به صدور کالاهای صنعتی، "نوعی صنعتی شدن" کشورهای تحت سلطه را الزامی و گریزناپذیر میکند. اما چرا "نوعی صنعتی شدن" و نه صنعتی شدن بدون گیومه؟ بورژوازی صنعتی ما از الگوی ژاپنی خود کوتاه نمی‌آید، صنعت وقتی شایسته چنین نامی است که سرمایه‌دار ایرانی، تحت قبالة مالکیت خودش و در چهارچوب تمامیت ارضی‌اش، از شمش فولاد تا سلول حافظه کامپیوتر را خودش تولید کند و در پیشگاه بورژوازی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری سرافکننده و توسری‌خور نباشد:

"همه این عوامل [نیاز امپریالیسم به صدور کالاهای صنعتی و رشد نسبی جوامع عقب‌مانده] باضافه نیروی کار ارزان [این تنها موردی است که این عبارت، لابد با الهام از همان "بحتهای داخلی سال ۵۳" در این مقاله آمده است!] در اینگونه کشورها و نیز تغییرات تدریجی ساختاری در آنها، زمینه صنعتی شدن این کشورها را فراهم میکرد و امپریالیسم را به نوعی از "صنعتی شدن" در این کشورها علاقه‌مند ساخت. با توجه به این نکته، طبیعی است که محتوا و شکل چنین صنعتی شدنی که دلاری پیامدهای خاص اقتصادی و اجتماعی خویش نیز می‌باشد - باز در تطابق با نیازهای مرحله‌ای سرمایه جهانی و تقسیم کار جهانی و امکانات فراهم‌شده در این جوامع انجام پذیرد." (همانجا صفحه ۲۰)

پس این "نوع" صنعتی شدن را باید در گیومه گذاشت چون در تطابق با سرمایه جهانی و تقسیم کار جهانی است. صنعتی شدن "واقعی" صنعتی شدنی است که در تطابق با نیازهای سرمایه بومی و تقسیم کار داخلی باشد! این فرهنگ لغات بورژوازی صنعتی بومی است که در رقابت با سرمایه جهانی کارش به "جنگ گیومه‌ها" کشیده است. برای کارگر ایرانی که در ایران ناسیونال، خاور، پالایشگاه و دهها بنگاه تولیدی "منطبق با نیازهای سرمایه جهانی" کار میکند، همه اینها صنعت بدون گیومه است. مساله کارگر ملیت سرمایه و نیازهای ملی سرمایه نیست، بلکه خود سرمایه است. اما انتقاد وحدت کمونیستی به سرمایه‌داری ایران چیز دیگری است. نفرت او از واردات، عشق به بلژر حمایت شده و اختصاصی کار و کالا، عشق به داشتن یک پشتوانه صنعتی "موزون"، "ملی" که بتواند توسط دولت بورژوازی محلی محفوظ داشته شود و لذا در صحنه رقابت بین‌المللی کمترین تاثیر را از نوسانات بازار جهانی و سیاستهای کشورهای رقیب بپذیرد (بعلاوه آینده‌نگری در مورد احتمال ورود به جنگ با رقبا که اهمیت خودکفایی صنعتی را صدچندان میکند)، اینها همه عواطف و "نیازهای" بورژوازی صنعتی یک کشور است که خانم اسفندیاری رسالت تکرار کسالت آور آنرا برعهده گرفته است. تفاوت فقط اینجاست که اگر بورژوازی این خرافات، این منافع ویژه طبقاتی، را علیه

مارکسیسم توسط متفکرین و احزاب رسمی و علنی خود طرح میکند، خانم اسفندیاری آن را به عنوان "نقد مارکسیستی" به خورد کارگر ایرانی میدهد.

بهرحال، مشخصات این صنعتی شدن "بد" و "کاذب" چیست؟ در "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" تک تک مولفه‌های این غرّ و بُند بورژوایی را بیرون کشیدیم و افشا کردیم. وحدت کمونیستی سالها پس از آن جزوه، مجدداً یک به یک اقلام مانیفست اعتراضی بورژوازی بومی علیه سرمایه انحصاری را قطار میکند:

"جریان صنعتی شدن از نوع وابسته آن که بطور عمده بعد از جنگ دوم جهانی در برخی از کشورهای تحت سلطه آغاز گردید، اگر چه وجه تولید کالایی را بطور غیر قابل مقایسه‌ای با گذشته گسترش داد و آن را به شیوه غالب (سرمایه‌داری) در بسیاری از این جوامع تبدیل کرد، اما از آنجا که این امر عمدتاً بر پایه نیازهای بازار سرمایه‌داری جهانی بوجود آمده بود مشخصات ویژه‌ای چه در نوع صنایع، چه در ناموزونی رشد، چه در تکانها و صف‌بندیهای طبقاتی، با خود به همراه آورد. صنایع، عمدتاً در تولید کالاهای مصرفی یا در صنایع مونتاژ خلاصه میگردند، که خود از ماشین‌آلات، کالاهای نیمه‌تمام و مواد اولیه وارداتی استفاده میکنند. در عین حال بخشهای مختلف تولیدی با آهنگی ناموزون رشد میکنند، پیشرفته‌ترین صنایع در استخراج نفت با عقب مانده‌ترین نوع بهره‌برداری از زمین همزیستی میکنند. این همزیستی در عین حال میان جدایی نسبی بخشهای مختلف تولید با یکدیگرند... انتگراسیون در سرمایه‌داری جهانی وجه غالبش عمودی است، مناسبت هر بخش از صنایع - در مرحله تولید - با بخشهای همجوار داخلی به مراتب ضعیف‌تر است تا با همین بخشها در خارج از مرزهای کشور." (همانجا، صفحه ۲۱-۲۰)

مبادا نگاهی به رابطه خاص کار و سرمایه، بعنوان "یک" ویژگی این جوامع بفرمائید! این تلم توصیف وحدت کمونیستی از آن مشخصات اساسی فرماسیون سرمایه‌داری در ایران است. کار و نیروی کار کاملاً از قلم افتاده است، توصیف اوضاع صنعتی آنهم از موضعی ناسیونالیستی، توصیف مشخصه اساسی سرمایه‌داری قلمداد شده است. نیاز سرمایه جهانی، "تقسیم کار تحمیلی"، "تولید کالاهای مصرفی"، "صنایع مونتاژ"، "ماشین‌آلات وارداتی"، "اقتصاد ناموزون" و بورژوازی‌ای که یا پس از ۲۸ مرداد به "زور کودتا" به اردوگاه سرمایه جهانی رفته است و یا اگر نرفته است "گاهی در برابر کوهی" است، اینها مقولات و مفاهیمی است که قرار است مشخصات اساسی سرمایه‌داری در ایران را توضیح بدهد و نقد کند! هیچ چیز تازه‌ای در این نقد نیست که قبلاً توسط شریعتی و آل احمد و حزب رنجبران و راه کارگر گفته نشده باشد. اما باید انصاف داد، حتی متوهم‌ترین پوپولیست‌ها در سال ۵۷ هم تمام اینها را یکجا زیر هم ننوشته بودند تا لاقول کار ما را در افشای این شکوائیه بورژوایی ساده تر کنند.

پس از این توضیح مشخصات اساسی سرمایه‌داری ایران، نرگس اسفندیاری وارد قلمرو سیاست میشود. رابطه این تحلیل اقتصادی با مساله دولت و دموکراسی در ایران چیست؟ پاراگرافی که قرار است ما را از اقتصاد به سیاست ببرد، اینست:

“ویژگی نقش رژیمهای جوامع سرمایه‌داری پیرامون در حفظ و حراست و تامین منافع سرمایه‌داری و بالطبع سرمایه‌داری جهانی و مفروضات خود جامعه، یعنی دولتی بودن سیاست اقتصادی و دیکته شدن این سیاست چه از طریق داشتن قدرت اقتصادی، چه توسط ارباب و سرکوب به کل جامعه خود یک اجبار نشأت گرفته از سامانه سرمایه‌داری این کشورهاست،” (صفحه ۲۱)

پس منشا “سرکوب و ارباب در کل جامعه”، همانا “دولتی بودن سیاست اقتصادی” و “دیکته شدن این سیاست” است که نتیجه ناگزیر “سامانه” ویژه‌ای است که سرمایه‌داری در کشور پیرامونی بخود گرفته است (همان روند از میدان بدرشدن سرمایه صنعتی بومی و سلطه تقسیم کار بین‌المللی و “نوعی صنعت”). واضح است که در این تحلیل، آلترناتیو وضع فوق “خصوصی بودن” سیاست اقتصادی و “دیکته نشدن” این سیاست به بورژوازی خصوصی است. عبارت دیگر تمرکز قدرت اقتصادی در دست دولت و تفوق سرمایه دولتی به سرمایه خصوصی مبنای استبداد قلمداد شده‌است. اما در همین بدو امر یک خطای منطقی ساده در این عبارات بچشم میخورد. حتی بر مبنای خود این متن نیز “دولتی بودن” و “دیکته شدن” میتواند به دو وضعیت متفاوت منجر شود: عبارت “چه اعمال قدرت اقتصادی” و “چه ارباب و سرکوب به کل جامعه”، خود به این معناست که ظاهرا دو راه در برابر رژیمهای سیاسی این کشورها قرار دارد، و تنها یکی از آنهاست که متضمن استبداد عربان است. نفس “دولتی شدن” و “دیکته شدن” سیاست اقتصادی، با مقدماتی که در خود بحث آمده است، به خودی خود لزوما ناقض دموکراسی بورژوازی “نهادی” نیست، زیرا میتواند بدون اعمال ارباب و سرکوب سیاسی (در مقیاسی که ما تجربه کرده‌ایم) و عمدتا از طریق “اعمال قدرت اقتصادی” تامین شود. انگلستان دهه ۶۰ و اوائل ۷۰ و اسکاندیناوی امروز نمونه‌هایی از دموکراسی بورژوازی توأم با اقتصاد تحت کنترل دولت هستند. ادعای سرمایه‌دار صنعتی خصوصی ما علیه “دولت”، به خودی خود وجود سرکوب و اربابی را که در کشورهای تحت سلطه بر کل جامعه است توضیح نمیدهد. عبارت دیگر خانم اسفندیاری نمیتواند نشان دهد که زورگویی سرمایه انحصاری از طریق دولت “دست‌نشانده و نوکر مآب” اش به بورژوازی خصوصی، منشا ارباب و سرکوب در کل جامعه است. قاعدتا دیدگاه عتیقه‌ای که استبداد بورژوازی را نه از خصوصیات رابطه کار و سرمایه، بلکه از رابطه درونی متقابل اقشار سرمایه با هم (سرمایه خارجی و داخلی، دولتی و خصوصی) استنتاج میکند بیلد بار دیگر همینجا به بن‌بست نظری خود برسد. اما خیر، وحدت کمونیستی میکوشد حکمی را که نتوانسته است بطور تحلیلی اثبات کند، از طریق سرخوردن لای جملات و با یک “چه” و “چه” در ذهن خواننده ثبت کند. گویی اینجا اثبات شده است که قربانی و موضوع اصلی استبداد، قشر “بومی”

سرمایه است که باید سیاست اقتصادی دولتی بر او "دیکتته" شود تا "سامانه" اقتصادی‌ای که تاریخاً حاصل "نیازهای سرمایه جهانی" است، بتواند کار کند. کارگر قربانی ثانوی و تبعی این استبداد است! کسی که بخواهد بورژوازی صنعتی بومی و سرمایه صنعتی داخلی و خصوصی را تطهیر کند و در تناقض با استبداد بورژوایی قلمداد نماید، واقعا به یک چنین "چه‌وجه"هایی نیاز دارد.

نویسنده مقاله در ادامه بحث تفاوت اساسی میان دولت در کشوری نظیر ایران با دولت‌های بورژوایی در اروپا را به‌زعم خود توضیح می‌دهد، و اینجا دیگر در تیرئه بورژوازی از اتهام "ارعاب و سرکوب" سنگ تمام می‌گذارد. تفاوت این دو نوع دولت از قرار معلوم تماما در این است که اگر دولت در جریان رشد کلاسیک سرمایه‌داری در اروپا ابزار بورژوازی رو به عروج بود و لذا وسیله‌ای در عمل انقلابی بورژوازی علیه فئودالیسم و جلوه‌های گوناگون آن بود، در ایران این دولت از بورژوازی فاصله دارد، "بالای دست" بورژوازی است و "منافع مستقل" خود را دارد. ریشه استبداد را اینجا باید جستجو کرد در جدائی دولت از بورژوازی و انقلاب بورژوازی:

"اگر در جامعه اروپایی دولت مدرن بعنوان حاصل پیشرفت اجتماعی و مبارزه طبقاتی بوجود آمد، در ایران عقب‌مانده و عقب‌نگهداشته شده دولت که در دوران قاجاریه به دولت شبه‌فئودالی - با گذشته استبداد شرقی استحاله یافته بود، در خدمت نفوذ و گسترش سرمایه‌داری بکار گرفته شد. دولت در ایران نه حاصل یک تحول بورژوا دموکراتیک، حتی نیم‌بند، بلکه همچون وسیله‌ای در خدمت استعمار و استراتژی نفوذ امپریالیسم بود. شاید حتی اطلاق "مدل پروسی" برای رشد سرمایه‌داری در ایران از دقت علمی برخوردار نباشد. چه در مدل پروسی رشد، این بورژوازی تجاری صنعتی بود که پس از پیدایش مناسبات تولیدی سرمایه‌داری... طی یک گذار تدریجی قدرت سیاسی خود را مستقر گرداند. ولی در ایران دولت... در خدمت گسترش مناسباتی قرار می‌گیرد که از آغاز تا کنون، بجای ایفای نقشی انقلابی و دگرگون کننده، خود همواره پیشتاز اسارت بوده است. "دولت بورژوایی" [گیومه در اصل است] در ایران نه فقط دولت "میانجی" [!] طبقات، نه فقط مدافع کل کارکرد سیستم و نه صرفاً ضامن "بازتولید اجتماعی" سرمایه‌داری است، بلکه علاوه بر آن خود بزرگترین سرمایه‌دار است و نقش "میانجی گرایانه"، "تدافعی" و "سرکوب" آن نه صرفاً در حفظ سیستم بلکه در تداوم و نگهداری و حفظ خود نیز می‌باشد. حفظ خود بمثابة دولت سرمایه‌داری. رقابت آزاد، دوران شکوفایی سرمایه‌داری در غرب، در ایران عقب‌مانده جایش را به کنترل دولتی بر روی اساسی‌ترین منابع تولیدی می‌دهد. "دولت" در این جامعه علاوه بر کارکرد سیاسی... دارای نقشی اقتصادی نیز می‌گردد، بوروکراسی صرفاً در خدمت تسلط طبقه معین نیست. خود بوروکراسی، اجزای بهم‌پیوسته کل طبقه را به نمایش می‌گذارد. دولت نقش بالادست در تنظیم امور جامعه را ایفا میکند." (صفحه ۲۶)

و تازه اگر لیبرال بنامیدشان ناراحت هم میشوند! اینجا با دفاعیه ای لیبرالی از سرمایه صنعتی خصوصی و رقابت آزاد و با شکوایه‌ای علیه دخالت دولت در اقتصاد مواجهیم. اگر امپریالیسم دولت استبداد شرقی را وام نگیرفت و بعنوان محافظ "سیستم سرمایه‌داری" به بورژوازی داخلی تحمیل نمیکرد، اگر دولت به همان "کارکرد سیاسی" خود بسنده میکرد و در اقتصاد فضولی نمیکرد، هم صنعت و هم دموکراسی بورژوازی "نهادی" میشد. امپریالیسم "دستهای نامرئی" آدم اسمیت در اقتصاد، و "دستهای نامرئی" لیبرالیسم در سیاست، یعنی در واقع دستهای بورژوازی صنعتی بومی را بست و دولت قاجار را با بسته‌بندی و وظایف جدید به بورژوازی ایران حلقه کرد! بوروکراسی نقش بالادست گرفت! حتی اطلاق "مدل پروسی" به این سیستم از آنجا که پای بورژوازی تجاری صنعتی را بمیان میکشد از لحاظ "علمی" درست نیست! حتی بیرون آوردن "دولت بورژوازی" از گیومه هم درست نیست. زیرا آنچه امروز در ایران وجود دارد نه سرمایه‌داری و دولت بورژوازی ایران، بلکه سرمایه‌داری و دولت مطلوب امپریالیسم است و باید میان امپریالیسم با بورژوازی صنعتی بومی تمیز قائل شد!

اما چرا دولت دخالتگر در ایران مثل دولتهای دخالتگر اروپایی در دهه قبل از آب در نیامده و بجای "اقتصاد رفاه" راه سرکوب عریان را پیشه کرده است؟ بازهم لعنت به این سرمایه‌داری "دفورمه" که امپریالیسم به وحدت کمونیستی تحمیل کرده است:

"در عصر جهانی شدن سرمایه، در عصر ادغام سرمایه‌داری ایران در بازار جهانی، این دولت نیز جزئی از آن پیکره جهانی است [یعنی نباید آن را به پای بورژوازی داخلی نوشت] طبق قوانین و نیازهای خاص آن حرکت میکند و در قوانین سرمایه، هیچ قانونی مقدس‌تر از سود نیست. و این بازدهی سود است که مسیر رشد انباشت را فراهم میکند. بازدهی سود بیشتر، عموماً انباشت حاصل از سرمایه‌نه مجدداً بطرف بازار داخلی [وطن] - برای سرمایه‌گذاری مجدد و همگون کردن یک رشد همه جانبه یا بمنظور ایجاد نوعی رفاه یعنی "دولت رفاه" اجتماعی - بلکه عمدتاً بسوی متروپل، در جایی که تضمین امنیت بیشتر برای سرمایه و احتمالاً امکان حصول سود بیشتر فراهم است، میل میکند [این تئوری "امنیتی" ارزش یک نوآوری است. ما نمی‌فهمیم با این حساب سرمایه در کشورهای متروپل چرا اصولاً از جای اول خود تکان می‌خورد]. علت این امر را... عمدتاً در عدم امکان نسبی بوجود آمدن پیش شرطهای اقتصادی و اجتماعی در جوامع پیرامونی نظیر ایران در ظل دولت سرمایه‌داری باید جستجو کرد.

همچنین پائین بودن سطح بارآوری کار... چه از نظر سطح پائین تکنیک، و چه از نظر درجه نازل تخصص کارگران [واقعا عذر می‌خواهیم] امکان پائین آوردن زمان کار لازم و بلابردن درجه استثمار به مفهوم علمی کلمه [مبادا فکر بد کنید، صحبت سر مفهوم علمی کلمه است] را نمیدهد. بعبارت دیگر

سرکوب مشخصه ماهوی سرمایه‌داری دفرمه و عقب‌مانده کشورهای نظیر ایران است.^{۲۷} (ص ۲۷،
کروشه‌ها و تاکیدات از ماست)

این هیچ شباهتی به تحلیل مارکسیستی شرایط تولید و بازتولید استبداد مطلقه بورژوازی در ایران امروز ندارد. این مرثیه‌ای در عزای ضعف تاریخی بورژوازی صنعتی ایران چه از اقتصادی و چه از لحاظ سیاسی است. به زعم وحدت کمونیستی امپریالیسم با ممانعت از رشد اقتصادی سرمایه‌داری صنعتی "موزون" داخلی، زمینه‌های ساختاری دموکراسی بورژوازی در اقتصاد کشور را منتفی کرد. در سطح سیاسی نیز دولتی را به بورژوازی و به این اعتبار به کل جامعه تحمیل کرد که منافع "خاص خود" را بعنوان یک دولت دنبال میکند و بیانگر قدرت سیاسی بورژوازی داخلی نیست. بورژوازی داخلی حامل دموکراسی بوده است. امپریالیسم از شکل‌گیری جامعه مطلوب این بورژوازی چه در سیاست و چه در اقتصاد جلو گرفت و "سامانه‌های" اقتصادی‌ای را به او تحمیل کرد که استبداد ناشی از آن است. اختناق و سرکوب نه ضامن بالا نگهداشتن نرخ استثمار علیرغم سطح فنی نازل، بلکه ناشی از پائین بودن نرخ استثمار است! اختناق و سرکوب نه ناشی از پائین بودن زمان کار لازم (یعنی پائین بودن سطح معیشت و سهم کارگران از کل تولید اجتماعی) بلکه حاصل بالا بودن آن (بالا بودن سهم کارگران از تولید) است! اختناق و سرکوب نه ناشی از سرمایه‌داری، بلکه ناشی از عقب‌ماندگی سرمایه است! استبداد عریان نه ضامن امنیت سرمایه در ایران، بلکه مایه ناامنی و گریز آن به متروپل بوده‌است!

از این موضع است که وحدت کمونیستی به بورژوازی انتقاد میکند، به بورژوازی باید تاخت نه از آنرو که پایه طبقاتی، سازمانده و ضامن استبداد و سرکوب در ایران است، بلکه از آنرو که قدرت به کرسی نشاندن اهداف دموکراتیک خود(!) را در برابر این استبداد ندارد! گوش کنید، دعوای خانگی است:

"بورژواها هنوز بعد از یک قرن از پیدایش شان در صحنه اقتصادی سیاسی و پس از دو دهه قدرت‌یابی شان در ایران، آنقدر ناتوان و زبون و بی‌فرهنگ‌اند که در مقابل مشت‌آخوند فکسنی یلری مقاومت ندارند. پیدایش و رشد این بورژوازی، بخاطر تولد ناقص الخلقه و دخالت امپریالیسم آچنلن با اعوجاج همراه بوده است که ما امروزه (نه تنها امروزه بلکه حتی در دوران "شکوفائی اقتصادی" شله) با جامعه سرمایه‌داری غیرپیشرفته، غیرمدرن و نامتمدن مواجه هستیم. جامعه‌ای عقب‌مانده" (صفحه

(۲۵)

می‌بینید چگونه یک دخالت بوروکراتیک و نابجا هنگام زایمان و یک تربیت غلط و معوج از بورژوازی ایران، یعنی کودک پاک سرشتی که میبایست پیشرفت، تمدن و شکوفائی خارج از گیومه ببار بیاورد چه موجود دست و پاچلفتی، ناتوان و ذلیل‌ی ساخته‌است؟! استبداد و سرکوب حاصل سرمایه‌داری

غیرپیشرفته و غیرمدرن و «نامتمدن» ایران است. امپریالیسم، «شیطان بزرگ»، عنصر تاریخی این پیشرفت و تمدن و مدرنیسم را در غنچه له کرد. فرزندان سیاسی این بورژوازی امروز بر سر این اجداد بیکفایت خود فریاد میکشند. بی حقوقی سیاسی کارگران و کل جامعه نه حاصل عمل بورژوازی، عمل کل بورژوازی، و ضامن سود او، بلکه حاصل تمکین و بی عملی بورژوازی در قبال امپریالیسم است! حتی این «آخوندها» هم به زور امپریالیسم به بورژوازی تحمیل شده‌اند!

اگر «اسطوره بورژوازی ملی و مترقی» وظیفه‌ای برای خود قائل بود دفن کردن این توجیهات بورژوائی و این پرده‌پوشی از خصلت طبقاتی اختناق و سرکوب و بی حقوقی مطلق سیاسی در ایران بود. بورژوازی ایران در این اختناق سیاه (اعم از شاهنشاهی و اسلامی) تا مغز استخوان ذینفع است. این استبدادی است که خود او برپاداشته است و هر روز بازتولیدش میکند. اساس این استبداد سیاه نیز بورژوازی به تحت انقیاد نگاهداشتن طبقه کارگر در ایران است. در کشوری که در آن کار باید ارزان بماند، مبارزه برای بهبود شرایط کار باید غیرممکن باشد، این استبداد است که در ایران مانند دهها کشور تحت سلطه دیگر روی دیگر سکه ظاهر سازبیهای بورژوادموکراتیک در اروپای غربی و آمریکاست. بدون آپارتاید، بدون شاه، بدون خمینی، بدون پینوشه، بدون مارکوس، بدون جلوه ملی گرایش ذاتی سرمایه‌داری عصر حاضر به استبداد در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، سودآوری سرمایه در مقیاس جهانی و لذا ثبات پارلمانی خود کشورهای متروپل به مخاطره میافتد. بورژوازی ایران از صدقه سر این استبداد به خوان یغما دسترسی داشته است. بی گیومه یا با گیومه، حسل بانکی و کیف پول و انبارهای این بورژوازی در دو دهه گذشته در ایران، گواه یک شکوفائی عظیم در استثمار بورژوائی طبقه کارگر است. تنها کارگر غیرمتشکل، کارگر غرق در خرافات، کارگری که نه فقط اتحادیه و حزبش، بلکه حتی اندیشیدنش به منافع صنفی و طبقاتی با جوخه‌های اعدام پاسخ میگیرد میتواند چنان ارزان باشد که علی‌رغم ترکیب تکنیکی پائین سرمایه بطور متوسط، چنین کوهی از ارزش اضافه بیافریند. استبداد و سرکوب از رابطه ناگزیر سرمایه با کار در عصر امپریالیسم نشات میگیرد، در کشور تحت سلطه بطور اجتناب‌ناپذیری مادیت مییابد و بر رابطه سرمایه با سرمایه نیز سایه میاندازد، نه برعکس. هر ادعایی جز این قد علم کردن در برابر واقعیات روشن جامعه ایران برای پوشاندن ماهیت طبقاتی اختناق سیاسی در ایران است. اول باید رابطه سرمایه و کار را دید و «آنگاه» به سراغ تحلیل رقابت تاریخی و غیرتاریخی میان اقشار بورژوازی رفت.

بهرحال وحدت کمونیستی پس از آنکه بی هیچ نیازی به بررسی رابطه کار و سرمایه، خصوصیات اساسی سرمایه‌داری ایران و موانع بنیادی «نهادی» شدن دموکراسی بورژوائی را تحلیل کرد، به سراغ ماتریال «فیزیکی» استبداد، یعنی عمال سرکوب میرود. اینجا نیز یک عامل «ساختاری» دیگر پیدا میکند که باز هم ننگ آن دامن بورژوازی را نمیگیرد: لومپن‌ها، اقشار حاشیه تولید که «شالوده اختناق‌اند».

“عدم وجود بورژوازی صنعتی در یک حد پیشرفته، و عدم وجود پرولتاریای قوام‌یافته در آن سوی دو قطب واقعی اجتماع را میتوان نه فقط از طریق بررسی تحلیلی آمار، بلکه با مراجعه مستقیم به خود جامعه نیز نشان داد: وجود افشار وسیع میانی، با نحوه تولید و توزیع خاص خود، با فرهنگ و مسایل ویژه خود... نشانه‌ای از این امر است. این افشار میانی شالوده اختناق‌اند. شیوه زندگی گذشته و فعلی آنان، اگر با مفهوم دموکراسی بورژوایی در تناقض هم نباشد، حداقل با آن بیگانه و نامتجانس است. حاشیه‌نشینان شهرها که ریشه در زندگی روستایی دارند و لومپن پرولتاریا غالباً بهترین منبع تغذیه “فیزیکی” دولتهای پیرامون [و البته نه بورژوازی پیرامون!] در سرکوب آزادی‌اند. اینکه در جوامعی مانند ایران شعبان بی‌مخ‌ها، طیب‌ها و ماشاءالله قصاب‌ها تعزیه‌گردان میدان سرکوب میشوند تصلفی نیست. افشار عقب‌مانده و لومپن‌پرولتاریا ارتش ذخیره دولت سرمایه‌داری در سرکوب مخالفین خود در جامعه پیرامون‌اند.” (صفحه ۲۸، کروش از ماست)

باز مشاهده میکنیم که بورژوازی داخلی بخصوص اگر در یک “حد پیشرفته” باشد بی‌تقصیر است. افشار میانی و حاشیه‌ای و فرهنگ ویژه و غیربورژوایی‌شان از یکسو و دولت سرمایه‌داری، اما بلااست بورژوازی از سوی دیگر، عاملین و آمرین سرکوب‌اندا! این دیگر تطهیر بورژوازی به توان بی‌نهایت است. اولاً چه کسی است که نداند چاقوکشان و چماق‌بدستان در همه جوامع سرمایه‌داری با هر “ساختار”ی به وفور یافت میشوند، چه کسی است که نداند که دستجات باند سیاهی، فالانژ و فاشیست زانده‌های شبه‌نظامی بورژوازی‌اند که به طرق ماوراء قانونی و علی‌الظاهر “خارج از کنترل دولت بورژوایی”، حداکثر وظایف ارتش و پلیس شسته و رفته بورژوازی بزرگ و قوام‌یافته و پیشرفته را تکمیل میکنند. چه کسی است که نداند هدف مستقیم این دسته‌های اوباش در وهله اول کمونیستها و کارگراند، چه کسی است که نداند نمونه‌های کاملاً مشابه این دستجات در انگلستان، فرانسه، ایتالیا، آلمان، آمریکا، ژاپن، شیلی، آرژانتین و بطور خلاصه در تمام کشورهای سرمایه‌داری اعم از اینکه “بورژوازی و پرولتاریای قوام‌یافته” در آن کاملاً از لحاظ “آماري” سر جای خود ایستاده باشند یا خیر، توسط راست افراطی در درون خود بورژوازی سازمان مییابند و رابطه تشکیلاتی مستقیم با اتحادیه‌های کارفرمایان دارند. چه کسی است که نداند از سیاه‌جامگان آقای داریوش فروهر (که بدلیلی که بر ما معلوم نیست در ردیف شعبان بی‌مخ قرار داده نشده است) تا سیه‌جامگان اسوالد موزلی در انگلستان صنعتی و “فراصنعتی”، همه عمال باند سیاهی بورژوازی قوام‌یافته حاکم بوده‌اند. خانم اسفندیاری اگر یک سطر از لنین بخواند میفهمد که این عملکرد خود سرمایه “پیشرفته” است. ثانیاً، این حد از “تمدن‌گرایی” دیگر بخشودنی نیست که انسان در بررسی “شالوده فیزیکی اختناق”، ارتش و پلیس را لابد صرفاً به این خاطر که لباس فرم و صبحگاه و شامگاه و تجهیزات “مدرن” دارند از قلم بیندازد و بسراغ چاقوکشانی برود که زانده کوچکی بر دستگاه عظیم و حرفه‌ای سرکوب بورژوازی‌اند. اذعان میکنیم که برای یک روشنفکر سلیم‌النفس که از خیابان عبور

میکند، چاقوکش پدیده چندی آوری است. اما باور بفرماید سرکوب و اختناق امروز در "کشورهای پیرامون" و متروپل اساسا توسط پلیس مخفی و علنی و دستگاه عریض و طویل ارتش سرپا نگهداشته شده است. خانم اسفندیاری دستگاهی که آگاهانه توسط بورژوازی سازمان یافته و حفظ میشود را از یاد میبرد تا در اقصا "حاشیه شهر" دنبال "شالوده اختناق" بگردد. این شایسته کسی که نام خود را کمونیست گذاشته است نیست. ثالثا، باید گفت که این نشانه خام‌اندیشی و خوشبوی خانم اسفندیاری به فرهنگ اروپایی نیست، و یا اگر باشد این خوشبوی تصادفی نیست. این نتیجه اجتناب‌ناپذیر دیدگاهی است که از پیش حکم به برائت بورژوازی "میهن خویش" داده است. امیرالیسم بمثابة عامل "خارجی" و اقصا میانی بمثابة پدیده‌های "غیربورژوایی" و خارج از جامعه "متعارف" بورژوایی، اینها عاملین مصیبت‌های سیاسی مردم ایران قلمداد میشوند، بورژوازی در این میان بی‌کفایت هست، عاجز هست، اما مقصر نیست!

کاش کار به همینجا ختم میشد. از نقد بورژواصنعتی به استبداد، تا جمله لیبرال سلطنتی معروف "مردم ما لیاقت دموکراسی را ندارند" یک گام فاصله است و متاسفانه خانم اسفندیاری عملا این گم را هم بر میدارد:

"علاوه بر عواملی که در بالا برشمردیم، عوامل مهم دیگری نیز وجود دارند که میتوان و باید آنها را جزو موانع ساختاری برقراری دموکراسی بورژوایی در ایران دانست... آنچه که در مقوله سنت، آدلپ و فرهنگ و پیشینه تاریخی یک ملت میگنجد مهر خود را تا سالیان سال بر پیشانی آیندگان نیز خواهد نشانید. جامعه آسیایی و شکل حکومتی ویژه آن (استبداد شرقی)، پراکندگی جمعیت، ملکیت دولتی زمین و فروپاشی مکرر جامعه سنتی در درون خود... شکستهای مکرر در مقابل اقوام وحشی و بیابانگرد! و غیره همه چنان گذشته و تاریخی را میسازند که در اساس خود با پیش‌شرطهای لازم برای دموکراسی بورژوایی تجانس ندارند.

اینکه در جامعه ایران شاه، "شاه" میشود و خمینی، "خمینی"، اینکه "چشم و گوش" شاه، قابلیت تبدیل به ساواک و دستگاه جهنمی "ساواک"، قابلیت تبدیل به "ساواما" یا "وزارت اطلاعات" و غیره را دارد، و اینکه اساسا انقلاب، رهبری مانند خمینی را برمیگزیند هیچ اتفاقی نیست. اینها علاوه بر مسائل دیگر، دلالت بر عقب‌ماندگی فعلی جامعه از یکسو و عقب‌ماندگی تاریخی جامعه از سوی دیگر دارد. اینکه جامعه به‌رور جامعه دموکرات منشی نیست، یک امر تصادفی نیست. اینها به گذشته تاریخی ما، به نحوه معیشت‌مان، به وابستگی‌مان به تولید بسته آسیایی، به نقش دیوانسالاران و غیره مرتبط است، و اینها همه مولد ذهنیت غیر دموکراتیک و غیر آزادمشنانه در جامعه امروزی است." (صفحه ۲۹، تاکید از ماست)

براستی که مشمئزکننده است. گوئی تمام این کلمات از ادبیات کولونیاالیستی اروپای قرن نوزدهم و لم گرفته شده است. به همه چیز باید آویزان شد، پای اقوام بیابانگرد (پان ایرانیسم فرد اعلا) را بمیان کشید، یک ملت و یک جامعه بطور کلی در گذشته و حال و آینده را جاسوس پرور و بی فرهنگ و استبدادپذیر خواند، اما از واقعیت عربان جامعه مدرن بورژوائی که بنیاد بی حقوقی و علت فقدان "دموکرات منشی" است نباید سخنی بمیان آورد. از نیاز سرمایه و بورژوازی به تحمیل بی حقوقی به توده مردم، به سازماندهی اشاعه خرافات و به اختناق که خود مانع شکوفائی فرهنگ آزادمنشانه‌ایست که جامعه تاکنون تنها در دوره‌های انقلابی فرصت بروز آن را در مقیاس وسیع یافته است، نباید نام برد. عالیجنابان! ارزشها و اخلاقیات حاکم بر جامعه اخلاقیات طبقات حاکم بر جامعه است. این را بپای همان طبقات حاکمه بنویسید. هر جا قدرت کنترل و اعمال قهر این طبقات سست شده‌است، محرومترین بخشهای همین مردم "آسیایی" و "غیردموکرات"، مانند زحمتکشان هر گوشه دیگر جهان، عالی‌ترین جلوه‌های دموکراتیسم، انسانیت و شرافت بشری را از خود بروز داده‌اند. در مقابل این افاضات لیبرالی و این تکرار غرولندهای متداول در محافل جبهه ملی، واقعیت انقلاب ۵۷ تصویر دیگری را قرار داد. یگانگی عاطفی و آزاداندیشی قبل از غلم شدن خمینی از پاریس و گوادلوپ کشورهای "دموکرات منش اروپایی"، تحریم اسرائیل و آفریقای جنوبی توسط کارگران نفت قبل از قیام را بخاطر آورید، اینها هم گوشه‌هایی از یک فرهنگ موجود در جامعه است که عامدانه توسط بورژوازی سرکوب و منحرف میشود. عقب‌ماندگی‌هایی که خاطر شما را آزرده است نه جزء "ذاتی" فرهنگ این مردم زحمتکش، بلکه محصول بازتولید شونده سیستم سرمایه داری مدرن امروزی و لازمه سودآوری همان بورژوازی داخلی‌ای است که خود شما امروز صلیب براتش را بدوش میکشید. اگر چیزی مانع دموکراسی (از هر نوع) در ایران باشد بی شک اخلاق و فرهنگ مردم نیست این تعابیر را به مردم شناسی استعمار بسپارید. حواس طبقه کارگر را پرت نکنید. انقلاب علیه بورژوازی با سرعتی بسیار بیشتر از آنچه در تخیل شما می‌گنجد فرهنگ و اخلاقیات پوسیده بورژوازی حاکم بر جامعه ایران را از میان خواهد برد.

و بالاخره اینجاست که به مفهوم "نهادی" شدن دموکراسی در سیستم فکری وحدت کمونیستی پی میبریم. اگر تابحال تصویری سیاسی حقوقی از این عبارت وجود داشته‌است، امروز باید آنرا کنار گذاشت. مساله بر سر همان فرهنگ و اخلاقیات و "ارزشهای دموکراتیک" است که خانم اسفندیلی از مشاهده آن در ایران قطع امید کرده‌اند. (ر.ک. به همانجا صفحه ۳۵-۳۰).

از این تحلیلهای "ساختاری" بگذریم و به چند نمونه از اظهارات اقتصادی زمینی تر و روزمره تر وحدت کمونیستی بپردازیم، بویژه اینکه در این نمونه‌ها وحدت کمونیستی مقداری از سواد اقتصادی خود را نیز در خدمت سرمایه صنعتی بکمک میگیرد.

یکی از اعتراضات متداول سرمایه صنعتی به دولت بورژوازی این است که ارزش اضافه‌ای که در بخش صنعتی (به معنی عام، یعنی تولیدی) ایجاد میشود در اشکال مختلف به بخشهای "نامولد" اقتصاد کانالیزه میشود و لذا سهم خود سرمایه صنعتی از ارزش تولید شده برای انباشت سرمایه در بخش صنعتی ناکافی است. سرمایه صنعتی خواهان آنست که ارزش اضافه تولید شده هر چه بیشتر به سرمایه‌گذاری در بخش "مولد" که موجب افزایش بارآوری، بالارفتن سطح تکنولوژیک و افزایش قدرت رقابت در مقیاس جهانی میگردد، اختصاص یابد. صرفنظر از رقابت دائمی سرمایه صنعتی با سرمایه‌های ربائی و تجاری، یعنی سرمایه‌های "نامولد" (از لحاظ تولید ارزش اضافه)، نوک حمله بورژوازی صنعتی همواره علیه "خدمات" متمرکز میشود. خدمات شامل دو بخش دولتی و خصوصی است. سرمایه صنعتی این بخشها را هزینه‌هایی می‌بیند که به سرمایه تحمیل شده‌اند. اگر در دوره شکوفائی اقتصادی، سرمایه صنعتی از قدر مطلق سهم خود در کل ارزش اضافه راضی است و لذا حاضر است توسعه خدمات را بعنوان شاخصی از همان "تمدن" سرمایه‌داری که خانم اسفندیلی‌هم افسوسش را می‌خورد، بپذیرد، در دوران بحران تعرض واقعی به خدمات باید آغاز شود. سیاست عسرت و قناعتی که دولتهای مختلف اروپایی بویژه از دهه هفتاد پیش رو قرار داده‌اند و بانک جهانی نیز به هر بدهکار خود تحمیل میکند، تماما ناظر بر کم کردن این هزینه‌های "خدماتی" (مگر در رابطه با هزینه‌های نظامی) و کانالیزه کردن منابع سرمایه‌گذاری به مجرای تولید صنعتی است. این یک سیاست بورژوازی‌ناسیونالیستی است که اروکمونیسم و سوسیال‌دموکراسی در این کشورها نیز در دوره‌های بحرانی تماما، مگر، با وارد کردن برخی ظرائف، می‌پذیرند و درست مانند احزاب راست افراطی باجرا درمی‌آورند. بازسازی پایه صنعتی اقتصاد ملی برای افزایش قابلیت رقابت در صحنه جهانی و افزایش بارآوری کار محور این سیاست است که مستقیما پلاتفرم سرمایه صنعتی در این کشورها را منعکس میکند.

امثال راه کارگر و وحدت کمونیستی نیز متاسفانه به بلندگوی همین منافع تبدیل میشوند. "دولت پرخرج" و "رشد سرطانی خدمات" از ارکان تجزیه ناپذیر انتقاد این جریانات از سرمایه‌داری ایران است. از جمله وحدت کمونیستی در مقاله "بحران سیاسی و اقتصادی رژیم و نقش روحانیت در گذار قدرت" در رهایی شماره ۳ آذرماه ۱۳۵۷ چنین مینویسد:

"تولید ناخالص ملی (GNP) پس از انقلاب سفید سریعاً رشد یافت... در آمد ناخالص ملی حتی از تولید ناخالص ملی سریعتر رشد کرد. رشد سرطانی "بخش خدمات" موجب تفارق بیش از حد درآمد ملی و تولید ملی شد." (صفحه ۶ و ۷، پرائتز و تاکید در اصل است)

واقعا که فقط کم بودن هزینه‌های "خدماتی" ای که صرف آموزش درس اقتصاد به مردم شده است میتواند به چنین اظهار فضل جاهلانهای میدان بدهد. "رشد سرطانی" بخش خدمات موجب تفارق بیش از حد درآمد ملی و تولید ملی شد؟! احسنست به این سواد اقتصادی، یا نه احسنست به این

اشتیاق کور به دفاع از سرمایه صنعتی که حتی حاضر است تعاریف ابتدائی در محاسبات درآمد ملی را به این روز درآورد. وحدت کمونیستی ظاهرا فرمول جدیدی برای درآمد و تولید ملی کشف کرده است. از نظر ایشان درآمد ملی = تولید ملی + خدمات! این فرمول را باید تا چشم مکتب شیکاگو به آن نیفتاده است جایی به ثبت رساند. اجازه بدهید قدم به قدم جلو برویم.

۱) اولاً، محض اطلاع نویسنده عزیز وحدت کمونیستی باید یادآوری کنیم که تولید ملی و درآمد ملی دو اسم مختلف برای یک چیز هستند و هیچ چیز نمیتواند مسخره تر از ایده "تفارق" این دو آنهم بدلیل "رشد سرطانی خدمات" باشد. اینها دو اسم هستند برای بیان مجموعه ثروتی که در یک دوره معین (یکسال) بصورت مجموعه‌ای از کالا و خدمات به ثروت یک کشور افزوده شده است. برای محاسبه مجموعه درآمد یا تولیدات یک کشور در یک دوره معین سه روش وجود دارد. اول محاسبه جمع ارزش کالاها و خدمات نهائی تولید شده، یعنی محاسبه کل درآمد بصورت جمع ارزش محصولات تولید شده (اعم از مادی و یا خدماتی). با این روش در واقع درآمد ملی محاسبه شده است. همین پدیده را میتوان بصورت جمع درآمد حاصله از این کالاها و خدمات محاسبه کرد یعنی بصورت جمع درآمد کل آحاد کشور که بصورت سود، مزد، اجاره و غیره دریافت شده است. این بیان دیگری از همان واقعیت است، در این حالت درآمد ملی محاسبه شده است. روش سوم اینست که مجموعه هزینه‌های کل جامعه (اعم از دولتی و خصوصی) را که صرف خرید کالاها و خدمات مصرفی و سرمایه‌ای شده است محاسبه کنیم. در این حالت به هزینه ناخالص ملی Gross National Expenditure (National) میرسیم. در محاسبات درآمد ملی اصل بر این است که هر سه روش به یک عدد منجر شود زیرا در هر سه روش یک پدیده واحد، باشد که از زوایای مختلف، محاسبه شده است. اگر "تفارقی" در بین حاصل عددی این روشها در کار باشد، که معمولاً هست، ناشی از خطاها و دشواریهای اجتناب ناپذیر محاسباتی است که در نتیجه معمولاً محاسبان را وادار میکند تا میانگینی از این سه نوع روش محاسبه را بعنوان درآمد ملی یا تولید ملی ارائه کنند. آنچه برای وحدت کمونیستی آموزنده است (و میتواند راساً با ورق زدن ده صفحه اول هر کتاب درسی اقتصاد بیاموزد) اینست که بهر حال ارزش خدمات در هر سه روش جزء لاینفک محاسبه است. "خدمات" بهیچوجه نه مستقیماً و نه بطور غیر مستقیم وجه تفاوت درآمد ملی و تولید ملی نیست، چون اولاً ایندو یکی است و ثانیاً خدمات در هر دو محاسبه میشود. لاجرم تاثیر "رشد سرطانی خدمات" در محاسبه تولید ملی همان است که در محاسبه "درآمد ملی". فرمول وحدت کمونیستی در نظر اول تنها میتواند مایه انبساط خاطر خواننده شود.

۲) چیزی که احتمالاً وحدت کمونیستی دورادور شنیده و در آن استدلالی برای دفاع از سرمایه صنعتی یافته است، احتمالاً تفاوت تولید ناخالص داخلی با تولید یا درآمد ملی است. اما اینجا هم بیچاره "خدمات" بی‌تقصیر است. تفاوت این دو مفهوم ناشی از وجود "درآمدهای حاصله در خارج"

برای یک اقتصاد است. درآمد ملی میتواند از تولید داخلی بیشتر باشد اگر بدلیل مالکیت سرمایه در خارج کشور یا درآمد کارگران مهاجر و غیره، درآمدی مازاد بر آنچه خود اقتصاد در داخل کشور تولید نموده است، به ساکنان آن کشور تعلق بگیرد.

۳) یا ممکن است وحدت کمونیستی فرق تولید ملی به قیمت‌های ثابت با تولید ملی به قیمت‌های جاری را با این مساله عوضی گرفته باشد. اینکه وحدت کمونیستی در ادامه این اظهار فضل به سراغ مقوله تورم و رابطه تورم با مخارج غیرمولد و خدمات می‌رود این ظن را تقویت میکند. احتمالا نویسنده وحدت کمونیستی تصویری "فیزیکی" از تولید و تصویری "پولی" از درآمد دارد و لذا پنداشته است که تورم درآمد را زیاد میکند بی آنکه بر تولید افزوده باشد. باید عرض کرد که در محاسبات درآمد و تولید ملی، مقدار تولید نیز با بیان "پولی"، یعنی برحسب قیمت محصولات، محاسبه میشود (چون در کلاس اول به همه می‌آموزند که خیارشور و پسته و گاوآهن را نمیتوان با هم جمع کرد)؛ اینرو اگر تولید ملی به قیمت جاری محاسبه شود تورم خود را در مقدار محاسبه شده نشان میدهد، و اگر به قیمت ثابت (قیمت در یک سال مبنا) محاسبه شود، آنگاه درآمد ملی هم به قیمت ثابت محاسبه میشود. بهر حال در این محاسبه باز هم "خدمات" عامل هیچ "تفارقی" نیست، حتی اگر تورم‌زا باشد (که جای بحث جدی دارد)، چرا که اصلاً "تفارقی" میان تولید ملی و درآمد ملی نخواهد بود هنگامی که هر دو با قیمت‌های یکسان محاسبه شوند.

۴) از توضیح واضح‌تر که بگذریم به ناگهان وارد سرزمین عجایب میشویم. ظاهراً وحدت کمونیستی غفلتاً راه جدیدی برای از آب کره گرفتن یافته است. آن چیزی که ایشان از "رشد سرطانی" آن گله میکنند، با حساب خود ایشان میتواند منبع درآمدی برای یک کشور باشد که هیچ تولید مابه‌ازایی ندارد. برآستی که هنر نزد ایرانیان است و بس. این ملت مبتکر، و یا لاقل یکی از روشنفکران تحصیل کرده این ملت، دریافته است که میتوان بدون تولید کردن و با مشغول کردن خود به خدمات دادن به یکدیگر، کل درآمد ملی را افزایش داد! و تازه معلوم نیست چرا زانوی غم به بغل گرفته است! وحدت کمونیستی بعنوان نمونه‌ای از جلوه‌های "تفارق" تولید و درآمد ملی، اضافه میکند که "درآمد سرانه به ادعای دولت (که مورد تکذیب وحدت کمونیستی قرار نگرفته است) از ۱۵۰ دلار در سال ۱۹۶۴ به ۴۸۰ دلار در سال ۱۹۷۳ رسید". این درآمد به زعم وحدت کمونیستی یک "رونق کاذب" بود زیرا جامعه آن را نه از تولید داخلی بلکه از "خدمات" بدست آورده است! بسیار خوب، اما بهر ترتیب درآمد سرانه به ۴۸۰ دلار رسید (حال آنکه گویا تولید زیاد از ۱۵۰ دلار بالاتر نرفته بود). ۳۳۰ دلار (مابه‌التفاوت سرانه) ضرب در حدود ۳۰ میلیون نفر به مجموع قدرت خرید اضافه شد (بحث نحوه توزیع این درآمد خارج از بحث فعلی ماست، بهر حال این قدرت خرید در مقیاس کشوری ایجاد شد). این قدرت خرید، تورم داخلی هر قدر هم باشد و تولید داخلی هر قدر هم "ناچیز" مانده باشد، بهر حال یک قدرت خرید واقعی است، زیرا در بازار جهانی دارند به دلار محصولات و مصنوعات

میفروشند. و تقریباً بهر کس هم که دلار بدهد میفروشند. واقعیت اینست که در طول این دوره واردات (چه واردات کالاهای مصرفی ضروری و تجملی، چه کالاهای سرمایه‌ای) بشدت افزایش یافت. این درآمد "متفارق" بهر حال در بازار جهانی نشان داد که یک درآمد واقعی است و مابه‌ازای مادی تولیدی خود را یافت و مصرف هم کرد. باین ترتیب آیا لازم نیست این کلک را یاد بنگلادش، اتیوپی، آرژانتین، برزیل، لهستان و نظایر آنها نیز بدهید که مجبورند با نرخ بهره بالا وام بگیرند تا همان اجناس را وارد کنند؟! اما سخنگوی بورژوازی صنعتی خصوصی بومی را کاری به این حرفها نیست. تا مشتری در مغازه خود او جمع نشود همه چیز "کاذب" است. او تا رشد تولید داخلی، یعنی رشد سرمایه خود، را نبیند حاضر نیست لقب "کاذب" را از جلوی رونق سرمایه‌داری بردارد و دلار را دلار بنامد. اگر قدرت خرید در بازار داخلی به دلالی (که پائین‌تر اشاره خواهد شد) از مجموع تولیدات سرمایه صنعتی داخلی بالاتر باشد، یعنی اگر جنس بیشتری فروخته شود بی‌آنکه اجناس "ساخت ایران" ایشان به همان اندازه بیشتر فروخته شود، در یک کلمه اگر درآمد ملی‌ای که دارد به انحای مختلف (خوب و بدش را و ک. معلوم کند) خرج خرید کالا و خدمات میشود، تماماً توسط محصولات صنعتی وطنی ایشان جذب نمیشود، حضرات رضایت نمیدهند و ترجیح میدهند لاجوجانه و جاهلانه میان درآمد و تولید ملی "تفارق" ایجاد کنند تا اولی را "کاذب"، سراب و غیرحقیقی و دومی را تنها شاخص ثروت "ملی" قلمداد نمایند.

اما این اشتباهات لپی و ادعاهای محیرالعقول تصادفی نیست. اینها بیشتر "لغزشهای فرویدی" است که از ذهنیت سرمایه صنعتی منفردی که منافع و تلقیات خود را به مقیاس سراسری تعمیم داده است ناشی میشود. سرمایه صنعتی درآمد حاصله از بخشهای غیرتولیدی، بویژه خدمات، را نامشروع میخواند، زیرا از راه تولید مادی حاصل نشده است و در واقع از بخش تولید به جیب بخشهای "غیرمولد" رفته است. "عده زیادی بی‌آنکه تولید کنند درآمد دارند" این درآمد در محدوده یک کشور در واقع سهمی از ارزش تولید شده در بخش تولیدی است. بورژوازی صنعتی به کل کشور مینگرد و مشاهده میکند که درآمدها با نرخی بر مراتب بیشتر از نرخ رشد تولید در صنایع داخلی افزایش یافته‌اند، پس نتیجه میگیرد که این قدرت خرید باید "کاذب" باشد، این درآمدی است که از تولید "جلو" افتاده و "متفارق" شده است، این یک قدرت خرید "واقعی" نیست. این رونق سرمایه‌داری نیست، بلکه صرفاً یک "موقعیت تورمی" است. اگر ایران یک اقتصاد بسته بود، اگر واردات و صادراتی در کار نبود، اگر بازار جهانی وجود نمیداشت، اگر شاخه تولید دولتی در کار نبود، و اگر درآمدها میبایست صرفاً خرج خرید محصولات همین جناب سرمایه‌دار داخلی شود، آنگاه شاید این تصورات محلی از اعراب داشت. اما در آن حالت سرمایه‌دار صنعتی ما خود آخرین کسی میبود که به افزایش قدرت خرید اعتراض میکرد. مشکل اینها اینست که اقتصاد ایران به یک بازار جهانی سرمایه‌داری مرتبط شده و به آن پیوسته‌است (دیدیم که چگونه خانم اسفندیاری کابوس چند ده‌ساله بورژوازی

در طول این پروسه را مرور کرد، دلارهای مربوطه عینا صرف گسترش و انباشت این سرمایه داخلی نمیشود و واردات افزایش مییابد (دولت نوکرمآب هم که دست روی دست میگردد!) کافی است میزان اندک نوسانات نرخ برابری دلار و ریال در بازار جهانی در فاصله مورد بحث وحدت کمونیستی را جلوی چشم ایشان بگذاریم، و یا از این مهمتر حجم عظیم درآمدی را که مستقیما به دلار کسب شده است و به همان دلار خرج شده است را یادآوری کنیم تا تمام بحث درآمد "کاذب و تورمی" وحدت کمونیستی بهم بریزد.

اما این وقتی لازم میبود که واقعا یک سوءفهم علمی در کار بوده باشد. مساله اینجا عقیدتی است. این اعتراضیه نمونه‌وار سرمایه صنعتی به "درآمد داشتن بدون تولید کردن" است که وقتی با یک بیسوادى مطلق تلفیق شده است به این تعمیم محیرالعقول منجر شده است که در فاصله سالهای ۷۳-۶۴ ایران بمشابه یک کشور بدون آنکه تولید کند درآمد داشته است! این معنی "تفارق درآمد و تولید ملی" است. صرفا کسی که اولویتها و تعصبات و پندارهای اقتصادی این قشر سرمایه را مبنای تعقل و نقد خود قرار داده باشد ممکن است از مشاهده آمار درآمد و تولید ملی در ایران به یک چنین استنتاجی برسد و ذوق زده از آن چماقی علیه "بخش خدمات"، یعنی بخشی که بر سر تملک لژنش اضافه با ایشان رقابت دارد، بسازد. "تفارقی" که وحدت کمونیستی به آن اشاره دارد، در عالم واقع "تفارق" میان رشد درآمد ملی با رشد سهم سرمایه‌دار صنعتی خصوصی است، همین و بس.

۵) بد نیست یکبار هم شده بپرسیم که چرا وحدت کمونیستی و راه کارگر و مابقی همفکرانشان گسترش بخش خدمات را همه جا با صفت "سرطانی" و گسترش صنعت را با "شکوفائی" توصیف میکنند؟! پاسخ روشن است. علت تأثیرات متفاوتی است که این دو روند بر سود و انباشت سرمایه تولیدی خصوصی دارند. اما وحدت کمونیستی به عبث پشت توجیه مردم‌پسندی پنهان میشود. او با یک چرخش قلم تمام "رشد سرطانی خدمات" را به حساب هزینه‌های "دولت بوروکراتیک نظامی" میگذارد و از بابت ضدیت‌اش با خدمات یک مدال انقلابیگری دیگر هم به سینه خود نصب میکند اما متأسفانه این استتار خوبی نیست. آماری که ایشان "رشد سرطانی خدمات" را از آن نتیجه گرفته است نه به خدمات دولتی و خصوصی و نه به هزینه‌های اقتصادی رفاهی و نظامی تفکیک نشده است. اعتراض وحدت کمونیستی به رقم ۵/۳۹ درصدی خدمات در درآمد ملی (در قیاس با محصولات صنعتی "فقط ۱/۱۶ درصد") در وهله اول اعتراض علیه فعالیت‌هایی است که در این محاسبه تحت نام خدمات جای گرفته است. (پائین‌تر به مساله هزینه‌های نظامی و بوروکراتیک باز میگردیم). طب و بهداشت، آموزش و پرورش، حمل و نقل، ورزش، بیمه‌ها، تعمیرات لوازم مصرفی بادوام، پست، ارتباطات و امثالهم هم اجزای این ۱/۳۹ درصد هستند. آیا وحدت کمونیستی "رشد سرطانی" خاصی در این خدمات میبیند؟ آیا لفظ سرطانی قرار است به همه اینها رجوع کند؟! واقعیت اینست که در هر اقتصاد "متمدن" مورد نظر خانم اسفندیاری، تا چه رسد به اقتصاد سوسیالیستی، این نوع خدمت

باید بمراتب بیش از این رشد یابد. در شرایطی که طبقه کارگر اروپا هم مدتهاست برای مقابله با کاهش "سرطانی" این خدمات از جانب دولتهای صنعت‌گرای بورژوازی سنگربندی کرده است، چشم کارگر ایرانی به مخالفین "چپ" خدمات روشن میشود. وحدت کمونیستی آنچنان محو منافع واقعی بورژوازی صنعتی است که حتی به صرافت این هم نمیافشد که در جدال با خدمات لاقبل به نوعی حساب خود را از یورش ارتجاعی بورژوازی در دهه اخیر به رفاه اجتماعی که حاصل مبارزات طولانی کارگری و توده‌ای است جدا کند.

۶) اما بالاخره "تفارق" درآمد از سال ۶۴ تا ۷۳ از کجا آمده بود؟ وحدت کمونیستی مطابق معمول تمام اقتصاددانان "چپ" بورژوازی ایران، در بررسی تولید "ملی" نفت را از قلم میاندازد. منظور ایشان از تولید ملی همه جا تولید داخلی منهای نفت است (رقم ۱۶٪ از اینجا می‌آید). اگر جز این بود نویسنده و.ک فوراً به علت "تفارق" درآمد ملی با تولید "شاخه صنعتی داخلی" پی میبرد. اما نفت "قبول نیست!" به دو دلیل، اولاً نشاندهنده هیچ سطح خاصی از رشد بارآوری صنایع ماشینی در ایران نیست، یک جزیره اقتصادی منزوی است و ثانیاً، از این مهمتر، "دولتی" است، آنهم دولت "کودتا" که "بالادست" بورژوازی قرار گرفته است و با نوکرمایی تمام از حمایت گمرکی از محصولات "ساخت ایران" سرمایه خصوصی طفره می‌رود. اما اگر نفت را بحساب آوریم لاقبل اولاً "خدمات" از اتهام ایجاد "تفارق" تبرئه میشود و بالاخره معلوم میشود که اگر چه یک سرمایه‌دار میتواند سودش را از تولید بدست نیآورد، کل سرمایه اجتماعی جز تولید راهی برای ازدیاد درآمد خویش ندارد. سرمایه‌داری ایران نفت تولید کرده و فروخته و قدرت خرید خود را بالا برده است. و ثانیاً این را نیز می‌فهمیم که برخلاف عواطف جبهه ملی‌گرایانه وحدت کمونیستی بخش اعظم درآمد حاصله از این نفت صرف افزایش سودآوری نجومی همین بورژوازی داخلی شده است. با واردات وسیع محصولات غذایی و کالاهای مصرفی ضروری، که سرمایه‌دار صنعتی وحدت کمونیستی به ۵ برابر قیمت هم‌قلمر به تولید آن نیست، نیروی کار ارزان در اختیار آقایان قرار داده‌اند، آب و برق و زمین صنعتی را به بهای نازل در اختیارشان گذاشته‌اند، از کارخانه‌شان تا بازار فروش تا جلوی ویلایشان در کنار دربارا برایشان اسفالت کرده‌اند، پولهای هنگفتی را خرج ساختن زیرساختهای عظیم برای سرمایه‌گذاری سودآور کرده‌اند، انواع و اقسام معافیت مالیاتی و تسهیلات اعتباری در اختیارشان گذاشته‌اند، و بالاخره همان حقوق‌بگیران دولت بوروکراتیک نظامی را به بازار مصنوعات همین حضرات روانه کرده‌اند تا در شرایطی که دنیا را بحران اضافه تولید گرفته است، آقایان به یک بازار سیری‌ناپذیر دسترسی داشته باشند. از این گذشته اجازه بدهید برای آخرین بار هم که شده از وحدت کمونیستی بپرسیم که این دولت پرخرج بوروکراتیک‌نظامی برای حفظ منافع اقتصادی چه کسانی برپا شده است؟ "برای دفاع از خودش"، این پاسخی بود که در واقع از خانم اسفندیاری گرفتیم. اما ابتلال این پاسخ را مارکسیسم مدتهاست که افشاء کرده است. این دولت، این ارتش، این بوروکراسی، این پلیس

مخفی، همانطور که انقلاب نشان داد مدافع هار سرمایه در بازار داخلی است. "خدمات" شاخه عزیز کرده این دولت نیست. بیشترین گلوله‌ها را دولت شاه جلوی کارخانه‌ها بر سینه کارگران اعتصابی شلیک کرده است تا سود صنعتی افت نفرماید. وحدت کمونیستی بهترین را در هر دو عالم می‌خواهد. رشد سرمایه صنعتی در کشور تحت سلطه و دولت ارزان قیمت غیربوروکراتیک و غیرنظامی. در عصر امپریالیسم، در کشوری نظیر ایران این دیگر یک اتویی بورژوازی است. نق‌زدن به رژیم شاه از موضع سرمایه خصوصی را نمیتوان تا ابد تحلیل مارکسیستی جا زد. دولت شاه دولت سرمایه بود، همچنانکه دولت اسلامی دولت سرمایه است. هزینه‌های دولتی دارد صرف حفظ مالکیت و سود سرمایه میشود، اعم از سرمایه جهانی و بومی. این را خود سرمایه‌داران فهمیدند، شما هم بفهمید.

اما وحدت کمونیستی به این سادگی مجاب نخواهد شد، زیرا هنوز یک تئوری "علمی" دیگر، حتی جالبتر از نظریه "تفارق"، دارد که علل واقعی رشد هزینه‌های دولت را توضیح میدهد، گوش کنید:

"هنگامی که یک بوروکراسی مفلوک ناگهان بعلت ازدیاد امکانات رشد سرطانی میکند و سرعت میگیرد، مطابق قوانین اینرسی!!!] متمایل به ادامه حرکت بهمان سرعت میشود. اگر امسال درآمد چند برابر شد و بوروکراسی چند برابر، در سال آینده نیز بوروکراسی به انتظار رشد تصاعدی خود است." ("بحران سیاسی رژیم و روحانیون... "رهایی ۳ صفحه ۸)

این تطبیق خلاقانه مکانیک نیوتونی با علم جامعه فقط از تئوریسین‌های گرانقدر وحدت کمونیستی برمیآید. "قانون اینرسی" چه ربطی به بوروکراسی دارد؟! مطابق این نظریه جدید، دولت بوروکراتیک که از "خودش دفاع میکند" و طول و عرض الحمدلله هیچ ربطی به نیازهای بورژوازی ندارد در سیر حرکت خود "لنگر برمی‌دارد" و مدام بزرگتر و بزرگتر میشود!

شاید امثال بنی‌صدر بتوانند با این نوع نظریات بلاهت‌آمیز خود را بعنوان اقتصاددان به "علمای فیضیه" و امت حزب‌الله قالب کنند، اما مارکسیسم در ایران، هر قدر هم که از لحاظ تئوریک اشکال داشته باشد، به این خزعبلات می‌خندد. علت رشد دولت بورژوازی رشد نیازهای سیاسی و اداری بورژوازی است. این انعکاسی از تمرکز و انباشت سرمایه و تشدید مبارزه طبقاتی است. "قانون اینرسی" فقط برای این پیش کشیده شده‌است که همین حرف ساده بیان نشود و گردی بر دامن بورژوازی‌ای که با دستگاه بوروکراتیک نظامی "تضاد" دارد ننشیند:

"هرچند روینای جامعه و بویژه رژیم سیاسی حاکم با دیکتاتوری فردی و روش قرون وسطائی و فاشیستی مشخص میشود، اما این همه نه ناشی از بقایای فئودالیت در روینای سیاسی جامعه بلکه در رابطه با منافع سرمایه‌داری جهانی در ایران و منطقه و ضرورت استمرار و حفاظت از این منافع قابل تبیین است. لذا سرمایه‌داری ایران بطور کلی تضاد عمده‌ای با این شیوه حکومتی دیکتاتوری

ندارد [چقدر قاطع و "یک‌پهلوی"!] بلکه آنچه امروز بعنوان تضادی هرچند غیرعمده [!] میتواند مطرح باشد [!] تضاد منافع بخشی از طبقه حاکمه سرمایه داری (بخش خصوصی) با منافع جناح بوروکرات نظامی می‌باشد. "در تدارک انقلاب سوسیالیستی، صفحه ۱۸)

بعد از "تضاد اصلی و عمده" چشممان به "تضاد هرچند غیرعمده" روشن می‌شود! این نقد رابطه سرمایه و استبداد نیست، بلکه سرازیری برائت بورژوازی است. دیکتاتوری ناشی از منافع سرمایه "جهانی" است، سرمایه‌داری "ایران" با این دیکتاتوری تضاد عمده ندارد و بورژوازی خصوصی با آن "تضاد هرچند غیرعمده" دارد! فهرست دلایل مخففه تکمیل می‌شود. وکلای تسخیری، "بخش خصوصی" را از اتهام ذینفع بودن در دیکتاتوری هار سرمایه در ایران می‌رهانند. اقتصادیات وحدت کمونیستی خاصیت خود را آشکار می‌کند. "قشری" که دولت در "انقلاب سیاسی" پیروزمند می‌تواند و باید به او منتقل شود تعیین می‌شود.

توضیحات بخش اول

۱- لیبرال دانستن وحدت کمونیستی چیزی نیست که ما بطور اتوماتیک از القاب رایج در جنبش چپ ایران اخذ کرده باشیم و یا صرفاً، مانند بخش اعظم جنبش چپ، وحدت کمونیستی را بر مبنای تاکتیکهای همیشه وحدت طلبانه‌اش نسبت به اپوزیسیون لیبرالی لیبرال بخوانیم. در این مقاله تلاش می‌کنیم ماهیت لیبرالی نظرات و سیاستهای وحدت کمونیستی را در سطوح عمیق‌تری آشکار کنیم.

۲- "اگر شرایط مادی آماده باشند... ولی شرایط ذهنی آماده نباشند، جامعه منفجر خواهد شد، عصیانها، قیامها، شورشها - و اگر مایلید (!) بگوییم انقلابها - بوجود خواهند آمد. ("میل" خودتان چیست؟). ولی اینها رادیگر نمیتوان گفت انقلاب اجتماعی سوسیالیستی. در جامعه "انقلاب" (گیومه دراصل) خواهد شد. ولی شما میتوانید هر نامی را که میخواهید بر این انقلابها بگذارید (خیلی متشکریم از این برخورد "دموکراتیک" شما، اما تصور ما اینست که اینجا علم هم چیزی برای گفتن خواهد داشت)... فراموش نکنیم که آگاهی از عناصر اساسی وجود آورنده امکان پدیداری سوسیالیسم است. و اگر نخواهیم شاهد انقلابهای بی نام (!) (علامت تعجب در اصل است) باشیم، باید بدانیم تدارک باید داد."

انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی، صفحه ۴۲ (پرانترها از ماست)

معلوم نیست جریانی که حاضر نیست تصمیم خود را درباره "نامگذاری" یک "انفجار" اجتماعی که به قول خودش در ادامه همین گفته فوق، حتی گاه می تواند یک نظام را متلاشی کند، بگیرد، چطور مدعی رهبری یک طبقه اجتماعی شده.

۳- البته خود وحدت کمونیستی هم از زمره همین "سوسیالیستهای صنعتی" است، توجه کنید آقایان مینویسند:

"اگر چنین است، اگر چنین است که در یک جامعه عقب افتاده ماقبل سرمایه داری، هم نماینده بورژوازی جدیدالولاده و هم پیشقراولان پرولتاریا... نیاز به صنعتی کردن جامعه را درک میکنند، بنابراین مساله اساسی

این خواهد بود که چه کسی در موضعی قرار بگیرد که بتواند این پروسه را آغاز کند. این موضع یعنی در راس قدرت سیاسی قرار گرفتن، یعنی رهبری نهاد دولت را در اختیار درآوردن و آنرا از اساس دگرگون کردن است. و از اینروست که هم بورژوازی میکوشد این قدرت را بدست آورد و هم پرولتاریا(!!)... هر دو جامعه را صنعتی میکنند، هر دو کارخانه را خواهند ساخت ولی در حالت اول در این کارخانه روابط تولید سرمایه داری مستقر میشود و در حالت دوم تولید سوسیالیستی.

... مساله ما اینست که سوسیالیستهای ظفار اگر قدرت سیاسی را بدست میآوردند بشرط داشتن این کمک (پرولتاریای بین المللی) میتوانستند آغاز به صنعتی کردن جامعه کنند و این صنایع تازه پا را نیز بلافاصله و از همان ابتدا بر مبنای روابط تولید سوسیالیستی بوجود آورند". انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی، صفحه ۳۲-

۲۸

فلسفه کسب قدرت سیاسی رانیز آموختیم! به هر حيله بايد كاري كرد كه جامعه "صنعتي" شود و بويژه بايد اثبات كرد كه ما از بورژوازي "صنعتي كن" تريم. اين كلام يك كمونيست نيست. اين الهه صنعت است كه از بارگاه خود برفراز جهان، به دنياي بشر مينگرد و با صدای بلند درباره اينكه كدام طبقه از انسانهای خاكي بهتر ميتواند جامعه را صنعتي كند فكر ميكند. درك وحدت كمونيستي از سوسياليسم هم همينجا برملا ميشود. سوسياليسم ديگر مناسباتي اجتماعي نيست، بلكه روابط فني و اجرائي است كه ميتواند در مقياس "كارخانه" برقرار شود، بنحوي كه انسان براي مثال ميتواند در آينده در يك قدم زدن در طول جاده كرج به ۵ كارخانه سوسياليسي و ۳ كارخانه بورژوايي برخورد كند!

۴- نظرات ما درباره انقلاب بی وقفه و پروسه عملی تحقق انقلاب سوسیالیستی از زوایای مختلف در نوشته های اتحاد مبارزان کمونیست بیان شده است و برای آشنایی دقیق تر با جزئیات مواضع ما خواننده را به مطالعه این نوشته ها دعوت میکنیم.

توضیحات بخشی دوم

۱- توهم پراکنی های وحدت کمونیستی درباره خمینی و بطور کلی "مذهبیون" باصطلاح "مبارز" یکی از نمونه های برجسته لیبرالیسم عملی وحدت کمونیستی است. شاید دوستان دلگیر شوند اگر ما بخاطرشان بیاوریم که برای مثال در این خصوص در آذرماه ۵۷ در رهایی شماره ۳ چه‌ها گفته‌اند:

"[خمینی] مرگ خود را در تبعید میدید و برای آن بخاطر پیشبرد اعتقادات خود آماده بود. و این جنبه مثبت اوست... او معتقداتی داشت و برای آنها مبارزه کرده بود و عواقب آن را نیز پذیرفته بود. تا اینجا و از این جنبه، رویه او از نظر همه مبارزین قابل احترام است [!]. در این روال نه تنها مذهبی های آگاه [!]. بلکه نیروهای غیرمذهبی کمونیستها همواره از او حمایت میکردند. نه تنها سازمانهای سیاسی بلکه سازمانهای دانشجویی خارج کشور که امکان ابراز نظر علنی داشتند، پیام سالیانه به خمینی را فراموش نمینمودند... آنچه برای کمونیستها برجستگی داشت قاطع بودن خمینی در مبارزه ضد رژیم بود [!]. ... مناسبات طرفین در حد

مناسبات عناصر مذهبی مبارز و کمونیستها در بسیاری نقاط دنیا! بصورتی مناسب [برای چه کسی؟! و [!]. (رهايي ۳ صفحه ۳۵)

“آيت الله خميني بخوبي واقف است - و اين اولين درس منطق براي کسی که مانند ايشان استاد منطق مي باشد - که اقدامات و اشتباهات جزئي از هواداران یک آرمان شامل حال کل آنها نميشود. اگر مردم عامي نتوانند به چنين تفکيکی قائل شوند، آيت الله خميني استاد منطق از درک آن عاجز نبايد باشد.” (همانجا صفحه ۳۸)

و البته “مبارزه ضد رژيمي” و “استاد منطق” قاعدتا بايد به موهبت اخلاقيات پاک “صدر اسلامي” هم آراسته باشد:

“مبارزات هزاران کمونيست شريف [را بدون چشم پوشی از هرگونه اخلاق و ايمان - و منجمله اخلاق و ايمان صدر اسلامي] واقعا که دستتان درد نکند! که مورد توجه آقای خميني است - نمي توان ملهم از امپرياليسم خواند... آيت الله خميني نشان داد... [که در حکومت او] حتی از انصاف و عدالت صدر اسلامي! خبری نيست.” (صفحه ۳۹)

جمهوری دموکراتیک انقلابی یک “توهم” است، اما آنچه خوانديد عين “آگاهی”ی است که برای “تدارک انقلاب سوسيالیستی” بايد “ماترياليزه” بشود! و کاش کار به همینجا ختم ميشود:

“ما عامدانه در چند ماه پيش که اولين اعلاميه ضد کمونيستی خميني منتشر شد از موضع گیری علنی خودداری کردیم و کوشش خود را معطوف به توضیح مسائل برای مذهبی های مبارز و صديق و حتی عده ای از نزديکان خميني نمودیم.” (صفحه ۴۰)

احسنت به اين “تدارک انقلاب سوسيالیستی”! اين گفته ها بايد بعنوان تعريف مجسم توهم پراکنی و اپورتونيسم در فرهنگ اصطلاحات سياسی ثبت شود.

“ظاهرا مباحثی که تکیه اساسی را بر وجوه انقلابی اسلام [ترا بخدا یکی را نام ببريد] ميگذارد مورد قبول سلسله مراتب روحانی نيست.” (صفحه ۴۰)

تقصير روحانيت نيست. اين وجوه “انقلابی” کشف بورژوازی قرن بيستم است که دنبال ابزار برای سازماندهی راست آنتی کمونيست ميگردد و در اين ميان روی ليبراليسم و انقلابیگری “ضد رژيمي” محدودنگرانه امثال وحدت کمونيستی سرمايه گذاری ميکند.

و بالاخره برای آنکه مرز حضرت آيت الله “منطقی، ضد رژيمي و صدر اسلامي” با آيت الله های ديگر مخدوش نشود، اضافه ميشود که:

“یک نکته ديگر را نيز بايد در اين زمينه توضیح دهيم [خدا رحم کند]!... اگر ما بخاطر احترام نسبت به مبارزات ضد رژيمي آيت الله خميني از بهتان زنی های او احساس خشم ميکنيم، در مورد آن شيادانی [يعنی جريان اسلامي منهای خميني، منهای “مذهبيون مبارز”، منهای “نزديکان خميني”] که با رژيم مبارزه نکرده به کارزار آنتی کمونيسم پيوسته اند... چیزی جز احساس نفرت نداريم.” (همانجا صفحه ۴۳)

اما با خواندن اين سطور ميادا فراموش شود که:

“ما از سالهای گذشته بر این نظر بوده‌ایم که تنها انقلاب اجتماعی ایران انقلاب سوسیالیستی است.” (صفحه ۴۵) [شوخی می‌فرمائید!]

۲- در خصوص توهم پراکنی وحدت کمونیستی به مجاهدین منابع چنان زیاد و نمونه‌ها چنان فراوانند که انسان از فرط وفور در مضیقه میافتد. فقط بعنوان یک نمونه به مقاله “شورای ملی مقاومت تنها آلترناتیو ممکن” در اندیشه‌رهایی شماره ۱، اسفند ۱۳۶۲ رجوع کنید.

۳- رفقائی که مباحثات سالهای پس از قیام را شاهد بوده‌اند، حتما ماجرای پلمیک راه کارگر و رزمندگان بر سر “چه طبقه‌ای باید در انقلاب حاضر نابود شود” را بیاد دارند. اتحاد مبارزان کمونیست در بسوی سوسیالیسم در مقاله‌ای (در دو شماره) تحت عنوان رزمندگان و راه کارگر، جدال بر سر تحقق سوسیالیسم خلقی، به این پلمیک برخورد نمود. واقعیت امر این بود که راه کارگر و رزمندگان به جرگه مدافعان “راه رشد غیر سرمایه‌داری” پیوسته بودند. اینها به این نتیجه رسیده بودند که بدون دیکتاتوری پرولتاریا، با یک دولت خلقی میتوان “سرمایه‌داری را از بین برد” و “بورژوازی را نابود ساخت”. ما این لفاظی‌چپ را که پوششی برای چرخش به راست، به سمت حزب توده، بود افشا کردیم. وحدت کمونیستی که گویا هرگز قرار نیست مساله “دولت” و “قدرت سیاسی” را درک کند، در جدل رزمندگان و راه کارگر رنگی از تز “ما از اول گفته بودیم انقلاب اجتماعی ایران سوسیالیستی است” میدید. و لذا در مورد این جدل چنین اظهار نظر مینماید:

“در برخورد با نظرات رفقائی رزمندگان گفته‌ایم که ضرورت‌هایی که اینان به آن دست یافته‌اند، در واقع ضرورت انجام یک انقلاب ضدکاپیتالیستی یا سوسیالیستی است. بعبارت دیگر این رفقا نقطه عزیمت تئوریک‌شان... تئوری پیش‌ساخته دموکراتیک بودن انقلاب (کدام انقلاب؟!)) بوده است، معهدنا فشار واقعیات و مبارزه طبقاتی و مشاهده عملکرد بورژوازی و خرده بورژوازی حاکم باید سرمایه‌داری (وابسته) را سرنگون کند و این اعتقاد با تئوری قبلی‌شان تناقض دارد. از نظر ما وظیفه ایشان این است که برای رفع این تناقض تئوری خویش را در مورد دموکراتیک بودن انقلاب مورد تصحیح و تجدید نظر قرار دهند و با ضروریات انقلاب ایران که خود مقداری از آنها را درک کرده‌اند هماهنگ سازند...” (نقد نظرات ا.م.ک، صفحه ۸۴)

می‌بینید که صرف لفاظی درباره “انقلاب سوسیالیستی” برای آنکه وحدت کمونیستی عضو جدیدی برای باشگاه “تدارک انقلاب سوسیالیستی” پیدا کند کافی بوده است. ما در مقابل، مواضع رزمندگان را زمینه‌های تئوریک برای چرخش به راست در سیاست نامیدیم چرا که بجای آنکه رابطه انقلاب ۵۷ با انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا را درک کند، می‌خواهد در یک “انقلاب خلقی” و با یک “دولت خلقی” بدون نیاز به انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا “سرمایه‌داری و بورژوازی را نابود سازد”. وحدت کمونیستی تجاهل میکند و موضع آنروز ما را اینگونه وارونه میکند:

“اما رفقائی ا.م.ک با سر و صدا راه انداختن و ایرادهای “آکادمیک” گرفتن... از رزمندگان و راه کارگر میخواهند “آموزش‌های سوسیالیسم علمی و مارکسیسم انقلابی” راست روانه ایشان را که تحت “لفظی‌های چپ” پنهان شده نقض نکنند و انقلاب را صرفاً براساس کتابهایی که امک از حفظ کرده است [که لاید یکی از آنها مانیفست کمونیست است] انجام دهند یعنی فعلاً از سرنگونی سرمایه‌داری چشم‌پوشند.!!” (همانجا صفحه ۸۵)

چند هفته بیشتر طول نکشید تا "راست" و "چپ" معلوم شود. نویسندگان همان سطور در رزمندگان صریحا از راه رشد غیرسرمایه‌داری دفاع کردند و از راست انشعاب کردند تا دست در دست راه کارگر سوسیال شوونیسم در قبال جنگ ایران و عراق و "همسویی" با جمهوری اسلامی "در دفاع از استقلال میهن" را فرموله کنند. تاریخ واقعی بر ارزیابی ما صحنه گذاشت. نظرات رزمندگان یک زمینه سازی تئوریک برای جهتگیری راست روانه و "توده ایستی" بود. و درست در همین هنگام است که قند در دل وحدت کمونیستی آب میشود و با این جریان احساس نزدیکی میکند. اما متأسفانه و ک نه در آن زمان و نه اکنون از این ماجرا درسی نگرفته است. دوستان در همان زمان به ارابه "ملاحظه کارانی" که نامه سرگشاده ما را به فعالین رزمندگان برای تصفیه این جریان راست "سازمان شکنانه" خواندند جستند، و امروز در آخرین شماره رهایی دوباره ناتوانی خود را از درک همین واقعیات به نمایش میگذارند. تجربه رزمندگان و مواضع وحدت کمونیستی گواه دیگری است بر این واقعیت که نزدیک شدن به مواضع وحدت کمونیستی مستلزم "لفظی چپ" و "چرخش به راست در عمل سیاسی" است. سخن گفتن از "انقلاب اجتماعی ایران سوسیالیستی است" و درگوشی سخن گفتن با "نزدیکان آیت‌الله" در مورد ضرورت اتحاد عمل "مذهبیون مبارز" و "کمونیستها" دو روی سکه واحد لیبرالیسم چپ در ایران است.

۴- برای توضیح بیشتر در این مورد رجوع کنید به مقاله "دولت در دوره‌های انقلابی" در همین شماره.

۵- در مورد نظر صریح لنین در مورد خصلت "دموکراتیک" دولت موقت انقلابی و مساله دیکتاتوری "دو طبقه" رجوع کنید به "دو تاکتیک..." کلیات آثار انگلیسی، جلد ۹ بویژه صفحات ۵۶ و ۸۴. صرفا برای آنکه پوچی "تذکر اصطلاحی" وحدت کمونیستی به لنین روشن شود، یک نمونه از نظر خود لنین را اینجا نقل میکنیم:

"پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسیم" به معنای برقراری دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان است... این پیروزی قطعا یک دیکتاتوری خواهد بود... بدون یک دیکتاتوری درهم شکستن مقاومت املاکین، بورژوازی بزرگ و تزاریسیم] و سرکوب تلاشهای ضدانقلابی غیرممکن است. اما این دیکتاتوری البته یک دیکتاتوری دموکراتیک خواهد بود و نه سوسیالیستی. این دیکتاتوری قادر نخواهد بود (بدون یک سلسله مراحل تحول انقلابی) بر بنیادهای سرمایه‌داری تاثیر بگذارد." (دو تاکتیک صفحه ۵۶)

این موضوع را در قسمت بعدی مقاله به تفصیل خواهیم شکافت.

۶- رجوع کنید به تزهای مارکس درباره فویرباخ. در مورد عبارت "ماتریالیسم پراتیک" رجوع کنید به "ایدئولوژی آلمانی، لودویک فوئرباخ، تقابل نگرش ماتریالیستی و ایده‌آلیستی"، (منتخب سه جلدی آثار مارکس و انگلس، انگلیسی، صفحه ۲۷):

"در واقعیت برای ماتریالیست پراتیک، یعنی کمونیست، مساله بر سر به انقلاب کشیدن جهان موجود است، مساله بر سر هجوم بردن و تغییر دادن پدیده‌های موجود است." (تاکید در اصل است)

۷- نمونه برخورد وحدت کمونیستی به کردستان این تلقی ناسیونال صنعتی را افشا میکند. استنباط حضرات از "شکل بندی اجتماعی" کردستان، ایشان را به مواضع محیرالعقولی در قبال مبارزه کمونیستی و انقلابی در این سرزمین کشانیده است. ظاهرا کردستان جایی است که نه طبقه کارگر، بلکه حزب دموکرات "تاریخا مهم" ارزیابی شده است! در مورد پاسخ ما به اظهارات وحدت کمونیستی در مورد وجود و عدم وجود پرولتاریا در

کردستان رجوع کنید به مقالات شعیب زکریایی و منصور حکمت بترتیب در ضمیمه "پیشرو" شماره ۹ و "کمونیست" شماره ۲۳.

۸- رجوع کنید به "راهی" شماره ۴، فروردین ۱۳۵۸، "تاریخچه مختصر فعالیت ما"، صفحه ۴.

۹- می بینید که وحدت کمونیستی امروز پای در راهی کوفته میگذارد. عجز از "مبارزه مستدل" اینجا هم به روشنی مشاهده میشود. تفاوت شاید در این باشد که وحدت کمونیستی با ۶ سال تأخیر به صرافت "افترا زدن" افتاده است و در این امر دست بدترین نمونه‌های سال ۵۸ را از پشت بسته است.

۱۰- این مقالات در واقع یک "روشنگری" اقتصادی خطاب به مجاهدین است. نام کامل مقاله چنین است: "شورای ملی مقاومت، تنها آلترناتیو دموکراتیک؟ قسمت دوم، بررسی یک ادعا و نکاتی پیرامون موانع ساختاری تحقق دموکراسی بورژوایی در ایران". "دعایی" که بررسی شده است، ادعای مجاهدین مبنی بر دموکراتیک بودن شورای ملی مقاومت است. خانم اسفندیاری با ذهنی گرائی نمونه‌وار و حیرت‌انگیزی می‌خواهد با تحلیل موانع اقتصادی دموکراسی بورژوایی مجاهدین را مجاب کند که دست از این ادعا بردارند. چرا مجاهدین دموکرات نیستند؟ هر انسان سیاسی و دموکرات در پاسخ به این سوال به هزار و یک نمونه در برنامه، سیاست، روشها، شعارها، ائتلافهای داخلی و جهانی و منافع واقعی آنان اشاره میکند که کمتر نشانی از دموکراتیسم در آن دیده میشود. اما این روش برای خانم اسفندیاری کافی نیست، ایشان خود را مارکسیست میدانند و شنیده است که باید به "اقتصاد" برگشت. ایشان مجاهدین را دموکراتهایی میدانند که به غلط، از روی نشاختن آنچه اقتصاد سرمایه داری ایران "اجازه نمیدهد" فکر میکنند میتوانند در این "مملکت" دموکراسی بورژوایی بیاورند. از لحاظ اقتصادی دلیل آورده میشود که شورا "بعدها" نخواهد توانست دموکراسی "نهادی" بیاورد، و در عین حال این واقعیت که مجاهدین و شورا از هم اکنون، جلوی چشم همه، حتی به حداقل مطالبات دموکراتیک پایبند نیستند پرده پوشی میشود. برآستی که اگر مجاهدین دلائل "ساختاری" امکان ناپذیری دموکراسی بورژوایی در ایران را میدانستند چقدر رادیکالیزه میشدند! این نمونه زنده‌ای از عبارت پردازیهایی چپ وحدت کمونیستی برای از راست سر درآوردن است.

این مقاله ابتدا در سه فصل و در شماره های: بسوی سوسیالیسم، نشریه تئوریک حزب کمونیست ایران، دوره دوم، شماره ۱ - شهریور ۱۳۶۳

بسوی سوسیالیسم، نشریه تئوریک حزب کمونیست ایران، دوره دوم، شماره ۲ - آذرماه ۱۳۶۴ منتشر شدند و سپس به صورت کتاب جداگانه‌ای نیز در یک مجموعه واحد چاپ و منتشر شد.